

نیایشی از زرتشت به سیمرغ

اشم وهو

اهوره مزدا = اش به = اشم وهو = عشق

بهینه = سیمرغ

اهوره مزدا = ابر (آب) + ماه (تخم = آتش)

اهوره مزدا = عشق ورزی خدا

به خدا ، در گستره جهان

اهوره مزدا = تخم عشقی که گیتی از آن میروید

الهیات زرتشتی ، معنایی که به نام « اهورا مزدا » داده است ، چنان بر اذهان چیره شده است ، که به کلی راه را به درك معنای اصلی که این اصطلاح در فرهنگ ایران پیش از زرتشت داشته است ، بسته است. با آمدن زرتشت نیز تصویر پیشین اهورا مزدا در کنار مفهوم زرتشت از آن ، در دل‌های مردم جا داشته است . باید دانست که این گونه واژه ها ، در اصل ، « تصاویرند » که از گوهر يك ملت روئیده اند ، نه ساخته کارگاه واژه سازی يك یا چند نفر .

گستره مفاهیم موجود در این تصاویر را باید شناخت ، نه آنکه بجای هر واژه ای ، تک مفهومی از امروز گذاشت . تصویر « اهوره » و تصویر « مزدا » را

نمی‌توان هیچگاه ، در دو مفهوم ، گنجانید ، و چنین کاری ، به مسخسازی و نابود سازی اندیشه های اصیل در فرهنگ ایران کشیده میشود . موبدان ، با مهارت در تجزیه و ترکیب ساختگی واژه ها ، اهوره مزدا را به سرور دانا یا مفاهیمی نظیر آن بر میگردانند . نقص همه این ترجمه ها (از جمله از گاتا) آنست که به زمینه اسطوره ای این تصاویر ، که هزاره ها در روان مردم ایران ریشه های ژرف داشته اند و هنوز نیز دارند ، اعتنائی نمیشود . اهوره مزدا نامی بوده است که پیش از زرتشت نیز شناخته شده بوده است و اختراع زرتشت نیست .

در ترجمه هائی که موبدان زرتشتی از این اصطلاح میکنند ، چنانکه از همان « سرور دانا » دیده میشود ، اهوره مزدا را در همان نامش ، کاملا اصل قدرت و علم میسازند . و از همین جا ، سراسر معانی گاتا را مسخ و تحریف میکنند . ولی اهوره که هخامنشیها به آن « اوره » میگویند ، در اصل همان « هور + هوره » یا « ابر » در فارسی بوده است . و مزدا ، همان ماه بوده است که در برگیرنده همه تخمها ، و خودش نماد تخم بطور کلی است . بدینسان اهوره مزدا که آمیزش آب با تخم در آسمان باشد ، بن آفرینش در آسمان بوده است . رویش ، نیاز به يك تخم و يك چکه آب دارد . این تصویر ساده ، انتزاعی و کیهانی میشود . جهان ، از يك تخم و يك سرشک میروید ، ولی این تخم و سرشک ، بیش از يك تخم و سرشک هستند که ما امروزه در ذهن خود داریم . در پس این تصویر ، اندیشه ای بسیار بزرگ نهفته بوده است .

بُن آفرینش ، عشق و همپرسی ، میان آب و تخم ، یا به عبارت دیگر ، آب و آتش است ، و این عشق و همپرسی ، خود سه چهره گوناگون دارد : ۱-

- در آسمان ، ماه و ابراست ، در زمین

۲- گا و ایودات که مجموعه همه تخم هاست (خوشه = گوش) در کنار رود « وه دائیتی » ، و

۳- و سیمرغ برفراز درخت بسیار تخمه در دریای فراخکرت که همه تخمه هایش را با آب دریا میآمیزد . در سه گستره آسمان و زمین و دریا ،

خدا به خود، عشق میورزد. تفاوتی در عشق خدا، میان آسمان و زمین و دریا نیست. آسمان و زمین و دریا، آکنده از روند عشق ورزی خدا با خداست. جهان، پیکر یابی عشق خدا به خداست. در فرهنگ زرخدائی، سراسر گیتی، در آفرینش گیتی، شریکند. جهان در اثر همآفرینی همه جهان باهم، آفریده میشود. و این همآفرینی جهانی، در عشق و جشن کیهانی روی میدهد. این جهانیانند که با هم جهان را میآفرینند. اهوره، آبهای جهانست، و مزدا، تخمهای گیتی یا آتشیهای جهان است. خدا در دو شکل آب و تخم (= آتش)، در همه جهان، با خود عشق میورزد و جشن میگیرد. مفهوم «اشه به»، در این چهار چوبه است که برجسته و چشمگیر میگردد. جهان گیاهیست، که در سه چهره از آمیزش آب و تخم باهم، پیدایش می یابد.

جهان، از يك سو، خوشه خدا، و از سوی دیگر، ابر خداست. پیدایش، بیآیند عشق خدا به خودش هست. خدا در پیکر آتش، به خدا در پیکر تخمش، عشق میورزد. آنچه در بالا فشرده و کوتاه گفته شد، اندکی بیشتر گسترده میشود. ولی پیش از آن، باید به يك نکته توجه کرد. یکی آنکه تئوری که ورد زبان همه است که مردم در اثر ترس از پدیده های طبیعی، قدرتی بنام خدا را در خیال خود خلق کردند، بکلی غلطست. رابطه ترس با طبیعت، همراه همان مفهوم «خدای مقتدر» پیدایش می یابد. چنانچه بخوبی دیده میشود، مردم در آغاز، با گیتی و طبیعت، رابطه انسان با مادر و معشوقه و زن و دختر را داشته اند که چهره ها گوناگون عشق میباشند. انسان میکوشیده است که راز آفرینش را در روند رویش از آمیختن آب و تخم دریابد، و این پیوند را چنان گسترش و ژرفا میداده است که خود و همه جهان را در دوستی به هم پیوند دهد. تصویر آب و تخم، بلافاصله آبتن به مفاهیم انتزاعی جهانگیر میگردد.

از پیوند ساده آب و تخم، جهان ژرف همپرسی و عشق را میآفریند. ادعای

اینکه مردم، مظاهر طبیعت را می پرستیده اند، به همین اندازه، نشان تنگ بینی ماست. درست تخم و چکه آب، در همان بُن، برابر با خدایند. خدا از گیتی، بریده ناشدنیست. خدا این همانی با آب، و خدا این همانی با تخم دارد. ما امروزه خدا را به کلی از گیتی، بریده ایم، از این رو نیز، عظمت دید آنها را نمیتوانیم باور کنیم، و همه را بنام بت پرستی و کفر و شرک و ... خوار و بوج و کودکانه می شماریم.

برگردیم به واژه «اهوره» که همان «ابر» و «حور» میباشد. «آب» در هزوارش، برابر با مادر است. آبکیها در همه شکلهایشان، آبتند، و این همانی با زرخدا دارند (در بندهشن ۱۷ گونه آب شمرده میشود).

ابر، پیشوند نام اصلی نیشابور بوده است که «ابر شهر» باشد. یاقوت در معجم البدان گوید که ابردر ابر شهر، به معنای «غیم» است و گاه همزه را اسقاط کنند و «برشهر» گویند. پس ابر شهر، شهر غیم است. وغیم وغین و قین، همان واژه کین است که به اندام تناسلی زن گفته میشود و در واژه ای مانند kinship انگلیسی هنوز به معنای خویشاوندیست. در ترکی، غلاف کارد و شمشیر است (نیام، نماد زهدان است). در کردی، کینی به معنای چشمه است. و گین به معنای پستان حیوان است. و گیم، بندیست که توده دروشده را به هم می بندند. در کردی «کینا» به معنای دختر است، و کیم به معنای خونابه زخمست که البته به خوبریزی ماهانه باز میگردد. البته این واژه به کنیا kanya kainika و کنیکا در اوستا باز میگردد که به معنای دختر جوان است، و این همانی با واژه کانیا دارد که به معنای «نی» است. زن و نی در بسیاری از فرهنگها برابر نهاده شده اند. وواژه کنیچک در پهلوی و کنیزک در فارسی از آن آمده که به معنای دختر جوانست. همین واژه در شکل «کنیشک» در کردی بمعنای دختر است.

هخامنشها نخستین ماه سال را ادو کنیشا adukanaishal می نامیدند که به معنای «ادو، زرخدای نوجوان» است، و کندن قنات، معنای دوم و سوم آنست

که به ذهن ایرانشناسان رسیده است. و کنشت که در ادبیات ما میآید در اصل نیایشگاههای همین زنخدای جوان بوده است. به همین علت نیز مردمک چشم که در کردی، کنیشکی است، نام همین زنخداست. مردمک چشم هرناسانی، همان سیمرغست که می بیند. این خداست که در چشم هرکسی می بیند.

و واژه «کیمیا» از همین ریشه است. از همین جا میتوان دید که ابر، به علت آنکه بن آبست با زن و زهدانش که آنگاه نامیده میشود، و آب که در هزوارش به معنای مادراست، رابطه تنگتنگ داشته است. و قینه بنا بر خوارزمی، کنیزک خنیاگر + کنیزک سرود گوی + کنیزکی که چنگ تواند نواخت یا سرود تواند خواند. پس ابر شهر، بمعنای «شهر رام، خداوند موسیقی و سرود خوانی و پایکوبی» است. و درست همین واژه در کردی «هه ور و هور و هوره» میباشد. هورائی، آسمان ابری است. هوره، باد و مه است که از شرق میآید. هوره، ترانه زیرلب و زمزمه و همچنین به معنای کوه بلند است. هوره وری به معنای رنگین کمان است که نام سیمرغست. همچنین هور، به معنای ابر و خورشید + برافروختگی + جوال بزرگ + صدای جریان آب + گیج شدن + بلند کردنست. بخوبی میتوان دید که هور و اهوره همان سیمرغ بوده است، که در شاهنامه همیشه به شکل ابر سیاه پدیدار میشود. پس زنخدای جوان که پری چشمه سارها باشد، همان هور است که معربش، حور میباشد. با این مقدمه میتوان دید که حور زاد در شعر مولوی همان «اهورا زاده» است.

از اصل، چو حور زاد باشیم

شاید (شایسته است) که همیشه شاد باشیم

ما داد طرب دهیم تا ما در عشق، امیر داد باشیم

چون عشق بنا نهاد مارا دانی که نکو نهاد باشیم

در عشق توام گشاد دیده چون عشق تو، با گشاد باشیم

یکی جانبست مارا شادی انگیز

که گر ویران شود عالم، بسازیم

اگر دریا شود آتش، بنوشیم

وگر زخمی رسد، مرهم بسازیم

برابری واژه «اهوره = هور = حور» با فروردین (ارتا فرورد = سیمرغ دایه) و با رام (سیمرغ نی نواز)، در واژه های مربوط به گلها، باقی مانده است. هم فروردین و هم رام که در چهره سیمرغ یا سپنتا، اهوره نامیده شده اند. هوره بنا بر تحفه حکیم موعمن همان خبازی است، و خبازی همان خطمیست که خپرو = هیرو = و هیری باشد که گل رام است. در ترکی به آن «ایم کاجی» میگویند. ایم کوچی به معنای مکنده است. ایماک، مکیکن شیر است. و کاج در اصل همان کج و کچ و کچه است که دختر جوان باشد. در واقع به معنای «دختری که او را میمکند = دایه» است که همان رام؛ دختر ارتا فرورد است. در حکیم موعمن میآید که حور هندی همان مریخه است. مریخ را برابر با بهرام می نهاده اند. و از آنجا که نام این زنخدا را نمیخواستند ببرند، و یا میخواستند آنرا حذف کنند، نام او را «بهرامه و مریخه» گذاشته بودند. به همان روال «والده آقا مصطفی». آنگاه می بینیم که این مریخه در همان تحفه حکیم موعمن، برابر با «خزم» است، که نام روز هشتم است که دی باشد، و ارمینها در گذشته آنرا میترا میخوانده اند، که همان سیمرغ بوده است، و نام دیگرش بنا بر برهان قاطع «آنا هوما» است که در هزوارش، برابر با اهورامزداست (یونکر). و بهرامه که همان ارتا فرورد باشد، هم نام بید مشگ است که در گیلکی آنرا «وی» مینامند، که همان «وایو» باشد. همچنین بهرامه، پبله ابریشم است. زنخدا، پوست تخم جهان بود. از این رو بنا به تحفه حکیم موعمن، خزم، پوست تخم مرغ است. واژه «حورَه» که در عربی بنا به خوارزمی به معنای چرم سپید، همین اهوره است. اهوره، پوست است. ابر هم جامه آسمانست. خود واژه بهرامه به معنای جامه سبز

نیز هست. و در بندهش بخش نهم، پاره ۱۳۱ می بینیم که باد نیکو که وایو باشد، دارای جامه سبز است. همین خرم روز، در ماه دی است که جشن برابر ملت با حکومت، یا جشن دموکراسی به مفهوم ماست. از سوئی حکیم موعمن، خراما را که همان خرم باشد، خیری دشتی میداند. همچنین مینویسد که پوست تخم مرغ، قیض نامیده میشود که در اصل همان «کیس» بوده است، و شاد کیس که رنگین کمان باشد نام سیمرغ بوده است. در کردی، به رنگین کمان، هوره وری (زهدان اهوره) میگویند، و هه وره میشی به ابریشم میگویند. میش، مگس و زنبور عسل است. پس هه وره میشی به معنای «کرم اهوره» بوده است.

بالاخره در فارسی بنا بر برهان قاطع، حور اسفند نام گل بستان افروز است که گل فروردین یا ارتا فرورد است. پس حور اسفند، همان اهوره سپنتاست. که چیزی جز همان اهورا مزدا نیست، که همان روز نخست باشد. اینها چهره های گوناگون سیمرغ بوده اند. در ترکی «اور» به وزیدن نسیم گفته میشود که در اصل همان اهوره است. مقصود از آوردن این واژه ها، نشان دادن آمیزش و مهر (= آمیزش) این زنخدا با همه پدیده هاست. اکنون از واژه اهوره، به واژه مزدا رو میآوریم. لنیک آبکش، داستا نیست در شاهنامه از جوانمردی او. لنیک همان سیمرغست که آبکش (ابو بنا بر تصویر بندهشن، آب را با مشکش میکشد و میپاشاند) میباشد، و با آنکه بسیار بینواست ولی بهرام را با گرو گذاردن دار و ندارش، میهمان میکند. سیمرغ یا لنیک (ن بغ)، اصل جوانمردی در فرهنگ ایران بوده است، که سپس ابراهیم و حاتم را به کردار نماد جوانمردی، جانشین او ساخته اند. هنوز يك نویسنده و سراینده و نقاش هم به اندیشه آن نیفتاده است که این خدا را در شکل سقا در اثری بنماید.

مزدا = مز + دا = مز + ادا = ماه، آشیانه سیمرغ = سیمرغ، جانان است

پسوند مزدا، مرکب از دو بخش است: مز + دا. مز، همان ماه است و «دا» چنانکه هنوز در شوشتری باقی مانده به معنای مادر است، و در واقع همان «دایه» است. رویهمرفته به معنای «ماه دایه» است که همان سیمرغ دایه باشد. واز آنجا که شیر (اشه) اصل معرفت هم هست، میتوان مزدا را به ماه بیننده ترجمه کرد. خود ماه نیز دانه و هسته و جمع دانه هاست، طبعاً نشان بینائی در تاریکیهاست. اساساً نام ماه در هزوارش «بینا» است. ولی باید دقت کرد که ماه، نماد بینش در تاریکی یا به عبارت دیگر، بینش از راه جستجو و آزمودنست. اینست که معنای دانائی را که موبدان از مزدا میگیرند، بکلی برضد اینگونه دانائست. همه آگاهی که به اهورا مزدا نسبت میدهند، و آنرا این همانی با روشنی میدهند، با روشنائی ماه در تاریکی نمیخواند. در صورتیکه زرتشت در گاتا، فقط برداشت غلط از «بینش در تاریکی» را مورد انتقاد قرار داده است، نه بینش تاریکی را به خودی خودش. مفهوم بینش در تاریکی در زمان زرتشت، در راستاهای غلط، تفسیر و معنا میشد، و زرتشت چنین برداشتهای ناشایسته را نا بجا میدانست.

ولی موبدان نتیجه گرفتند که زرتشت بکلی برضد «بینش در تاریکی» است که اینهم بکلی غلطست. پسوند «دا» در مزدا، دارای طیف گسترده از معانیست که همه با هم، بخشهای جدا ناپذیر «تصویرمزدا» هستند. این بخش، در اصل، همان واژه «اده = آده» بوده است، که سپس خواهیم دید ائه athe نیز نوشته میشود، و این واژه در گویشها و زبانهای گوناگون به اشکال آس و آس + آت، آت + آد، آد نوشته و تلفظ شده است. همین واژه است که این همانی با آس و یاس و هاس دارد که سپس به آن خواهیم

پرداخت. آدآ هزوارشی است که گیان gyan را جانشینش ساخته اند (یوکر). و گیان، همان جان و زندگیست. در افغانی اده و آده، به چویی میگویند که باز و شاهین، روی آن می نشیند. درست گیان، هم بنا بر برسی که در کتاب «از کیومرث تا جمشید» کرده ام همین معنا را میدهد. گیان (= جان = زندگی) که گی + یان باشد، به معنای آشیانه سیمرغ است. گی، در اصل به معنای شاهین است که همان واژه «سائنا = شائنا» است. و در معنای سرشیر و روغش، همان «اشه» است که طبعاً «اشه» است که همان یاس میباشد. یان، در نائینی به معنای هاون است، و در کردی «انجمن و جای اجتماع» است، و در اصطلاح صوفیه «جای پیوند یابی اصداد در شادی» بوده است. یان، معنای خانه را هم دارد. پس اده = آده، جای سیمرغ، جای عشق است که همه اصداد، به هم عشق میورزند. امروزه، جا و گاه و مکان، برای ما معنای خشک و خالی فیزیکی دارند. ولی جا و گاه در فرهنگ ایران، معنایی بسیار ژرف داشته است. مثلاً در آغاز بندهش میآید که «هرمزد فراز پایه ... زمانی بیکرانه در روشنی می بود. آن روشنی، گاه و جای هرمزد است که آن را روشنی بیکران خوانند». اهورامزدا در بن، پیش از شروع به آفرینش، در جا و گاهی قرار دارد، ولی این جا، این همانی با روشنی دارد. پس روشنی، جای و گاه او در بن است.

هم گاه و هم جا، به معنای زهدان هستند. بنا بر یونکر، هزوارش واژه جا که در پهلوی گیاک giyak نوشته میشود jinaak است. جیناک را در برهان قاطع، مکان و مقام، معنا میکند. جین همان کین و گین است که زهدان میباشد. از اینگذشته خود واژه گیاک و وی یاک VI+YAK پهلوی مرکب از گی + یاک، وی + یاک میباشد. یاک در کردی به معنای مادر است (واژه یاک = همین واژه است، چون یاک، مادر همه اعداد است). پس جا که گیاک باشد به معنای «اصل زندگی = سرچشمه سیمرغ = سرچشمه اشه» هست، و موعید این سخن آنست که «یاگه» در کردی به معنای جای و مکان است. پس اینکه در

افغانی، اده و آده «جایگاه شاهین روی چوب» میباشد، همه بخشهای تصویر سیمرغ را در خود نگاهداشته است. وایو بنا بر بندهش، موزه چوبین پیا میکند. پس جای اهورامزدا که سیمرغ باشد، از همان واژه های گیاک و اده و گیان و خود واژه «جا و گاه»، مشخص میگردد. الهیات زرتشتی، روشنی را، زهدان سیمرغ = اهورامزدا ساخته است. چنانکه دیده میشود، پسوند «مزدا» همان آده = آته = آس است. نام میترا در غرب نیز «میتراس» هست که مرکب از «میترا + آس» میباشد. آنچه را در ایران، به علت تلقین موبدان میترا میخوانند، میتراس هست که به معنای «از زهدان میترا» یعنی فرزند میترا هست. ولی مشتبه سازی فرزند میترا با خود میترا، بر بنیاد آن بود که فرزند آن، در فرهنگ زرخدائی، بنام مادر خوانده میشدند. همچنین آبتن که نام پدر فریدون در شاهنامه است، در اوستا، اس ویا athwya است که مرکب از اس + وایو است، و به معنای «از زهدان وایو» است. در آن روزگار، فرزند سیمرغ بودن، چیز طبیعی بود. پس این اس و آس و آت و آد و آد، ویژگی های زهدان سیمرغ یا بن گیتی را مشخص میساخته است. اینست که دیده میشود مفهوم «دوختن» جانشین واژه atatonitan میگردد. چون زهدان سیمرغ، همه را به هم می بافت و میدوخت، و این اصل عشق بود. دوختن و دوشیدن، یک واژه اند. خود واژه «دوخ» همان «نی» است. و اتی در کردی، به طلا گفته میشود. ولی طلا در اصل به معنای شیره است. پس دیده میشود که این اتی همان اشی است که از نی برون میآمده است. از این رو، بر و سینه، جانشین آسیا daasyaa در هزوارش میگردد که در اصل همان زهدان بوده است. باز واژه بستن جانشین asronitan میگردد. اس، اصل به هم بستن است. پس این اشه، همان عشق یا اصل به هم بستن است. از این رو به همه گلها و ریاحین مطلقاً اسپرغم میگفتند، چون اسپرغم همان «اس + پرکام» است. پرکام به معنای زهدان و بچه دانست. گلها و ریاحین، آس یا یاسند. اصل به هم بستن هستند.

پیشوند « اس » در بسیاری از واژه ها ، رد پای همین اندیشه اند . واژه « اُس » در عربی ، و همچنین عاس که به معنای دیده بانی در شب است ، و عسس (اس + اس) به همین واژه باز میگرددند . همچنین واژه « عاصی » که به معنای طغیانگر باشد . « اس وایو = آبتین » که پدر فریدون ساخته شده است ، کسی جز همان خود فرانک نیست ، که در برابر ضحاک طغیان میکند . سبمرغ ، اصل طغیان در برابر آزار به زندگیت .

بررسی درگستره این واژه ، بیرون از چهارچوبه این گفتار کوتاه است . « ادا » برابر با همان پسوند « دا » است و پی کردن معنای « دا » نیز به ژرفای فهم ما از اصطلاح « مزدا » میافزاید . در ترجمه متون اوستائی و پهلوی و گاتا ، از واژه « دا » معمولاً به دوسه معنا ، بس کرده میشود . ولی گستره معنای آن در واژه « دا » در کردی و در ترکیباتش باقیمانده است . دا ، بخودی خود ، دارای معنای ۱- نو و تازه ۲- سرگردان (که به معنای جستجو برمیگردد) ۳- خواستن و تقاضا کردن ۴- پسوند ، کلمه احترام بدوشیزگان ۵- بخشیدن ۶- مداوا ۷- پسوند به معنای داد و شکایت ۸- مستقل ، به معنای مادر ۹- ظرفیت ، ده - حرف تشویق و تشجیع . دانه نیم = چنین میاندیشم ، دائینان = ابداع کردن + دست بر چیزی مالیدن (که معنای انگیختن داشته) ، داک و دالک ، به معنای مادر ، و داگا = مادر بزرگ . داکردن = غله در چاه ریختن + آغاز بارش باران + دام در آغل جای دادن . داگرتن = فراگیری + پرکردن ظرف + برهم دوختن کناره لباس . داگر = شامل + فراگیرنده .

از واژه « دا » ، دین (زائیدن + دیدن) و دایه و دی ... ساخته شده است . رود وه دائیتی ، چیزی جز ، وه = به + دایه = شیر دهنده و ماما + ماه = تی نمی باشد ، و همین واژه ، همان DEITY انگلیسی است . فقط اشاره کوتاهی به معنای ترکیب مزدا = مز + دا میکنیم تا نشان داده شود که مردم با برخورد به اصطلاح مزدا ، تقریباًچه مفاهیمی یکجا در پیش چشم خود داشته اند : ۱- سبمرغ همیشه نو و تازه ، اصل نوی و تازگی (ابداع) ۲- سبمرغ

جوینده و سرگردان ۳- سبمرغ خواهنده ۳- دوشیزه سبمرغ ۵- سبمرغی که خود را می بخشد تا گیتی پیدایش یابد ۶- سبمرغ درمانگر و پزشک ۷- سبمرغ داد خواه ۸- سبمرغ ، مادر همه ۹- اصل تشویق و تشجیع و امید ده - اصل اندیشه ۱۱- انگیزنده ۱۲ - خوشه (غله در چاه و آغل دام) ۱۳ - اصل آب (آغاز بارش باران) ۱۴ - اصل بیختن (دا کوتان = به غربال بیختن) که بنیاد معرفت میباشد ۱۵ - اصل فراگیر ۱۶ - اصل عشق (دا که تن = جفت گیری نر و ماده) ۱۷ = اصل سرشاری و لبریزی

پس اهوره مزدا ، تنها معنای خشک و خالی سرور دانا را نداشته است . از آنجا که سبمرغ خوشه همه زندگانست ، همه این ویژگیها را ، دانه های این خوشه که کل زندگان باشند دارند . از این بررسی بخوبی پدیدار میشود که اهورامزدا ، همان سبمرغ ، و همان اشه به (اشم وهو) ، و اصل عشق و زندگی بوده است و برابری کل جان با خدا ، بیان « قداست زندگی » است .

اشم وهو ، نیایشی از زرتشت

اشم وهو = اشم + به = اس + به = عصبه

اس به = عصبه = ریحان سلیمانی (جم اسپرم) + پیچه

آس = مورد = موته = سعد = سبمرغ + آس به = جم اسپرم = مردم اسپرم

اشم وهو، رابطه انسان با خدا را،

رابطه خوشه کوچک انگور، به خوشه بزرگ انگور

میداند

مفهوم « بهی » و سیاوش

باید پیش چشم داشت که پنج روز پایان سال، تخمی بود که گیتی از آن میروئید. تخم گیتی، این همانی با پنج خدا داشت. گیتی از آمیزش خدایان باهم، که تبدیل به یک تخم میشدند، میروئید. آفریدن گیتی، خلق کردن گیتی با امر و خواست (اراده) کسی نبود، بلکه، روئیدن درخت گیتی، از تخم خدا بود. گیتی، خدا ی روئیده بود. تخم، در بن، خدای نهفته و ناپیدا و تاریک، و در گسترش و پیدایش، گیتی بود. خدا، هم تاریکی تخم، و هم روشنائی پیدایش در گسترش بود. و نخستین رویش، آغاز پیدایش و گسترش بود. «آغاز پیدایش»، برابر و همتای گوهر و بن هست. آغاز پیدایش، برابر با بن و تخم گیتی هست. آفریده، برابر با آفریننده هست. نخستین پدیده، برابر با خدای نهفته و ناپیدا در تخمست. این نخستین پیدایش است که «اس» نامیده میشده است، که شکلهای گوناگون ۱- یاس ۲- آس و ۳- هاس به خود گرفته است. در شکلهای گوناگون این واژه تصویری، این همانی گوهر نهفته در تخم گیتی با «نخستین پیدایش» است. یاس و آس و هاس، برآیندهای نهفته در این

تخم را در همان آغاز پیدایش، نشان میدهند. مثلاً هاس در کردی که همین «آس» است، به معنای گیاه کاردو است که خوشه ای همانند گندمست. از سوئی، به معنای «یوز» است که در اصل به معنای «جوینده» است. و همین واژه است که تبدیل به «حسن» شده است. حسن، اندام بینش در تاریکی و از راه آزمایش است. و هاسان که به معنای «فسان» است بیان آنست که یک معنای «اس»، انگیزندگی بوده است. پس، گسترش هستی، با بینش از راه آزمودن و جستجو و پُری و سرشاری و همبستگی، آغاز میگردد. پس یاس و آس (مورد)، برآیندهای بن خدای نهفته در تخم را، پدیدار میسازند. گل و گیاه مربوط به نخستین روز ماه، هم یاس و هم آس است، که مورد باشد، و مورد، تخم بشمار میرود. هر چیزی، هنگامی نخست است، که «آمیزش تخم یا خوشه با آب یا اشه» باشد. از این رو نیز، این روز را، اهوره مزدا نامیدند، چون اهورا (= ابر = آب) مزدا (= ماه = تخم و خوشه)، هم آب و هم تخم، باهم بوده است. اسی، آمیخته همین تخم و آب است که با آن، پیدایش، آغاز میشود، ولی این همانی با کل گوهر نهفته در تخم گیتی دارد. ۱- آب و ۲- مهر (آمیزش و همپرسی آب و تخم) و ۳- تخم، اس یا اساس (اس + آس) گیتی و زمان است، و واژه اساس essence در غرب نیز هست، درست از همین ریشه است. یاسی که پیشوند یاساین در کردی نیز هست، به معنای سوت یعنی نی است. و نی، هم نوا دارد، و هم شیراست، و از این رو «سوت»، هنوز نیز، به معنای شیر در ترکی و کردی باقی مانده است. پس «یسنا = یس + نا»، که بانگ و آواز نی باشد، نشان میدهد که این نی است که «می یاساید = می یَزَد = می یازد = می جازد». و یاز، هنوز در ترکی، به معنای «گشودن و شروع کردن» است.

پس همه یسنا ها، سرودهای نی بوده اند، و با آهنگ نی، زمزمه و سروده میشده اند، و با این آهنگ نی بوده است که گیتی، آفریده و گسترده میشده است. حتا در پهلوی به نی نواختن، نی سرائی میگویند. پس سرود،

نیز همان نوای نی بوده است. گوهر گیتی، یس = یز = یاس و اس است. گوهر گیتی، آهنگ و بوی گل و تخم و شیره (اشه = عشق) است. یزش و یشتن را، تنها به معنای دعا خواندن برای خدائی فراسوی گیتی، سپس بکار برده اند. دعای خشک و خالی را جانشین آواز و موسیقی ساخته اند که برای پرورش گیتی = خدا خوانده و نواخته میشده است. در آغاز، موسیقی، نیایش بوده است. خود واژه نیایش، گواه بر اینست، چون واژه نیایش، ساخته شده از پیشوند نی است. از نامهای «یاس»، مانند سیان (سه یان) و سیال (سه + آل) و سجلاط (سه + جه + لاد) می بینیم که یاس، بیان سه قایکتائی بوده است که گوهر عشقت، و در واقع چنانچه خواهیم دیده واژه اس، همان معنای «سه» را دارد.

در خوارزمی به عدد «سه»، سین میگویند که نام سیمرغست. و حتا عدد سه، در زبان هخامنشی ها، معنای «سه نای + سه ماه» را دارد. اکنون نگاهی کوتاه به واژه «مورد» میاندازیم، تا روشنائی به این نکات بیاندازد. در کردی به درخت آس، موتک میگویند. ولی از تحفه حکیم مؤمن میدانیم که موته، همان «سعد» است، و سعد اکبر، مشتری = خرم = میترا، و سعد اصغر، رام = زهره است، که دو چهره سیمرغند. پس موتک، زهره یا رام (سعد اصغر) است. و این اندیشه در کردی تأیید میگردد، چون موته در کردی به معنای کابوس است، و در عربی، شب زق، به معنای کابوس است، و «شوه»، کسی دیگر جز سیمرغ نیست. از اینگذشته، زق در شب زق، به معنای خیک شراب و سرکه است. پس کابوس، شراب مشک شب یا سیمرغ است و سیمرغ، ابر آبکش است که مشک دارد. از اینگذشته، خود واژه «موت» و «موتی» در کردی به معنای شراب انگور است. و در تحفه حکیم موعمن، موتی، لوعلوه است که مروارید میباشد که نماد تخم است. نه تنها موتک، درختچه آس است، بلکه مارکه نیز هست. مارکه، تخم مرغیست که در لانه مرغ تخمگذار میگدارند تا باز از سر تخمش را همانجا بگذارد. بدینسان دیده

میشود که مورد، تخمیست که انگیزنده به نهادن تخم از نو است. نوی هست که به نوشدن میانگیزد. نوی نیست که بلافاصله کهنه میشود، و ابتکار به امتداد جنبش نوشوی نیست. مورد، نماد جنبش نوشوی است. نه اینکه هر روز برود، یک چیزی را که در خارج، نو خوانده میشود، وام بگیرد، ولی خود از نو آفریدن، ناتوان باشد. از همان معنای موته در تحفه که «سعد» باشد میتوان دید که مورد، با سیمرغ دایه و رام، این همانی دارد. و از اینجا میتوان باز شناخت که واژه «موت» در عربی که به معنای مرگ است، از همین ریشه است، چون مرگ در فرهنگ سیمرغی، این همانی یافتن با سیمرغ و وصال با سیمرغ بود. در همان واژه آس که مورد باشد، میتوان دید که تخم = مورد = آس را اگر آسیا کنند (آسیا = آس) و خرد بشود (آس = جو و گندم خرد شده)، آنگاه شیره (آس = عسل) و شراب (اس) میگردد. تخم در تخمدان، اساسا، آب هم شمرده میشود. در بخش نهم پاره نودم بندهشن میآید که: «در دین از هفده گونه آب سخن گوید ... پنجم منی گوسفندان و مردمان دوزادهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمانست چهاردهم آن آبی که در زهدان گوسفندان و مردمانست که بچه را بدو پروراند...». پس تخم (منی = مینو) این همان با آب دارد. اس، در پازند، به معنای شراب است. همانسان که یاس، اشبه = اش به هست، اس هم، اش = اشه است. این «اس = می»، همان «اش = شیره» ای بود، که حقیقت آن، تخم گیتی را نشان میداد. در این اس و اش، گوهر پنج خدای در تخم را که باهم آمیخته بودند، همانطور که بود، بی میانجی، پدیدار میساخت. در این گفتار، دیده خواهد شد، که اش، که همان اس (یاس و آس و هاس) میباشد، در لاتین به شکل اسه ESSE در آمده است، و سپس در زبانهای امروزه غربی، در ترکیبات essence و + REPRESENTATION + INTERESSE=INTER+ESSE و PRESENCE بکار میرود. اسنس، شیره و روغن متکائف گیاهان و روغن

جانورانست . افترس ، رویکردن به ژرف و گوهر چیزی بوده است ، نه آنکه علاقه مختصری به چیزی نشان داده شود . و تثوری نمایندگی representation در غرب، استوار بر این بوده است که فردی میتواند ، گوهر نهفته و ژرف يك ملت و اجتماع را پدیدار سازد یا به عبارت دیگر ، « مظهر يك ملت » است .

اشم و هو ، همان « اشه به » یا اش به = عشه است ، که معنای « یاس » را دارد ، نام همین روز نخستین بوده است که همان سپنتا مینو = اسفند مینو میباشد ، و پیشوند آنها ، سه = اسی ، ریشه نامهای یاس و آس (مورد) و هاس میباشد . پیدایش از آمیزش پنج خدا در تخمهای فصول شش گانه سال ، و پیدایش هر ماهی از آمیزش سه خدا باهم ، همیشه در اصل ، به معنای عشق بوده است . گوهر گیتی و هستی و آفرینش وز زمان ، عشق است . اشه ، از همان واژه « شیر = اشیر » است . شیر ، نماد عشق بوده است . بنا بر قول محمد علی امام شوشتری ، اشق را در لهجه شوشتری ، « آخشه » گویند . و شیر ، همان اشیر و اخشیر است . چنانکه در داراب نامه طرسوسی می بینیم که هما وقتی پسر گمشده اش داراب را که نمی شناسد باز می بیند ، بلافاصله از پستانش ، شیر میآید ، و احساس مهر به او میکند ، و به شگفت میآید . افغانها به تراویدن شیر از پستان مادر در زمان نبود و غیبت فرزند ، مهر کردن میگویند . در روایات ایرانی هرمزدیار ، به عروسی ، اشیر واد گفته میشود . نه تنها شیر ، بلکه آب بطور کلی (در بندهشن هفده گونه آب شمرده میشود) و تری نیز نماد مهر است . به همین علت ، پیمان بستن در فرهنگ زرخدائی با نوشیدن می یا افشیره گیاهان از يك جام ممکن بوده است . چون « جام » نماد پستان بوده است . چنانکه در برهان قاطع ، جام شیر ، معنای پستان شیر دار را میدهد .

در بازند آسی به معنای می است . و هزوارش می ، اسیا asyaal + آسیه asya است . خود واژه اسفند (سپنتا) در عربی ، به نوعی از شراب و در

تحفه حکیم موعمن به شراب گفته میشود (اسفند) . ابو نواس اسفند (اسفند) را صفتی از شراب میداند .

ناد متهم قرقف الاسفند صافیه مشموله سبیت من خمر تکریت با آنان در نوشیدن شرابی اسفندی و صاف که از شراب کهنه تکریت بود هم پیاله شدم . (از امام شوشتری) . در روایات پهلوی با داتستان دینیک (بنا بر عقیقی) سپرم (که همان اسپرغم = اس + پرکام باشد) افیون امهر سپندان است . اسپرغم که ریحانها باشند ، افیون یا عشق یا اشه و شیره امشاسپندان است . پس شیره و عصاره ریحانها ، انسان را از خدایان (امشاسپندان) مست میکند . افیون که اویوم باشد در لاتین opium به معنای مایع است ، و در واقع برابر با همین واژه « اس = س » است که پیشوند اسفند و اسپرغمست . پس اسفند که سپنتا باشد ، اس یا شیره پنت (= پنگ = پنج = فنج = تخم) نخستین است که مستی آور میباشد . واژه افیون در عبارت « سپرم ، افیون امهر سپندان » ، ریشه کهنتری دارد ، چون « آفین و آفینی » در کردی ، به معنای عشق است . همچنین « آوین و اوینی » و آوین دار ، عاشقست . « آوین » ، عشق است ، و عشق همان شیره و اشه بوده است . واژه افیون در حقیقت به ریشه « افنا APHENA » در سانسکرست باز میگردد . در تحفه حکیم موعمن ، همان واژه « اونیا » است که میآید « و بعضی اختلاف نموده اند و عصاره خشخاش و غیره دانسته اند » . پس ، « سپرم ، افین امهر سپندان » بوده است . شراب اسفندی ، همان شیره و افشیره خدا بوده است که عشق و مستی میآورد است . شراب اسفندی ، همان موته ، همان سعد ، همان خود سیمرخ بوده است . در بندهش می بینیم که خون گاو ایودات که از شاهرگش بیرون میآید ، تبدیل به می (کودک رز) میشود . و این شاهرگ در کردی « شاده مار » خوانده میشود ، و چنانکه در کتاب « داستان آفرینش گیتی » نشان داده شد ، این شاده مار ، مرکب از « شاده + ده مار » است . و

شاده ، نام سیمرغست . از سوئی می بینیم که حور ، در عربی نوعی از شرابست که همان هور و اهوره باشد . ابر که اصل باران و آبست ، شراب خوانده شده است . هوری در تحفه حکیم موعمن ، همان خیری و هیرو است که این همانی با رام = زُهره دارد . خود مایع و ماء که در عربی آب است رابطه تنگاتنگ با واژه می دارد . از اینگذشته به آب همه میوه ها ، « می » گفته میشود .

در کردی واژه های آسرین و آسر ، که به معنای اشک هستند ، پیشوند ، آس را دارند . البته عصیر و عصاره عربی نیز از همین ریشه برآمده است . و هزوارش اسرونتن asronitan که به معنای بستن است ، نشان میدهد که اس ، ماده آبکی است که ویژگی مهری دارد . در قراچه کوهسرخ ، مَیّه به پستان گاو و گوسفند میگویند ، و در قاین ، به نوک پستان گاو و گوسفند که در دست میگیرند و شیر میدوشند ، میه گفته میشود و به پستان گاو و گوسفند ، مَیّه خونه (خانه می) میگویند . و خود واژه « میوه » ، باید مرکب از « می + وه » باشد . می ، در اصل شیر گیاه بوده است . و آمیختن می و شیر ، برترین نماد عشق ورزی بوده است . مثلاً در بهمن نامه ، همخوابگی بهمن با عروسش را چنین نشان میدهد :

چونسرین و گل بر هم آمیختند می و شیر در یک قدح ریختند

همه شب به خود کامگی با عروس همی بود تا گاه بانگ خروس

به همین علت نیز می بینیم که هزوارش آسیا ، نه تنها برابر با می نهاده میشود ، بلکه برابر با پروسینه نیز نهاده میشود که البته هر دو پنهان کردن یک پدیده بوده اند . آسیا ، پستان و زهدان و بالاخره نی بوده است ، و خون زهدان که شیر زهدان و نی بوده باشد ، برابر با اس نهاده شده است . خود واژه « عسل » باید مرکب از « اس + ال » باشد . برهان قاطع یک معنای « اس » را عسلی میداند که در کتدو باقی میگذارند . پس از برابر نهادن زن با نی ، بخوبی میتوان با زشناخت که چرا خون ، برابر با می و شیر و شیر نهاده

میشده است . همیشه شیره و روغن و افشره یا می خوشه (تخم ها) ، نشان پُری و سرشاری گوهر نهفته در دانه های خوشه بود ، از این رو ، روغن و شیره ، برابر با مفهوم « یه » بود ، چنانکه بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم یه به معنای « پیه » است که روغن باشد . « به » همان « روغن و شیره و می و خون » است . اینست که واژه یه در فارسی باستان VAHYAH است ، و برابرش در سانسکریت VAASYAS است . پس وه VAH = واس VAAS ، و یه YAH که همان جه است = YAS یس که همان یاس و یز (نی نواختن = نیایش کردن) است . و درست این وه یه ، نام خود سیمرغ یهوه = جه وه است . شیره و روغن (= اش و اس) ، برابر با خوشه نهاده شده است ، که از آن افشرده شده ، و بی میانجی از آن برآمده است . و این می و افشره است که هستی و حقیقت و گوهر آن خوشه و برابر با خوشه است . از این رو اس = آسیا و اسیه که در پازند ، می است ، برابر با « بسیا » در پازند است که شراب انگوری باشد . و در عربی به آن « بُسْر » میگویند . و هزوارش در برابر واژه گوشت ، بسریا bsrya است که هم‌ریشه با « بسیا » است . علت نیز اینست که الهیات زرتشتی ، همه جا مفاهیم و اصطلاحات مربوط به « خوشه » را حذف نمیکرده است ، چون نماد آشکار زنخدایان بوده است . گوشت نیز ، خوشه شمرده میشد ، و از همان خود واژه گوشت ، که پیشوند « گوش = گوشه = خوشه » دارد ، میتوان آنرا باز شناخت . معمولاً در جشنها از خوشه و مجموعه گلها و اسپرغمها ، تاجی فراهم میآوردند و به سر مینهادند . و تاج شاهان ، از همین پیشینه ذهنی بر خاسته است . چنانکه « بسه » گیاهبست که اکلیل الملك (تاج شاه) خوانده میشود . و این گیاه بنا به « شرح اسماء العتار ص ۳۹ » اکلیل الملك ، همان « دارشاه » است . که به معنای تخم (داردان) شاه است ، و شاه نام سیمرغ بوده است . پس تاج ، برابر با تخم سیمرغ گرفته شده است .

بسک در برهان قاطع ، هم گیاه اکلیل الملك ، و هم دسته گندم و جو

درو کرده است. پیوند سر با خوشه ها را میتوان در مهر استوانه ای شکل از خبیص کرمان دید که فراز زرخدا، سه خوشه گندم یا جو روئیده است. «**موهای سر**» در روایات ایرانی فرامرز هرمزیار، این همانی با «**ارتا فرورد**» دارد که سیمرغ گسترده پر است. به همین علت تاج خروس و هدهد، معنای ژرف داشتند، و چون تخمه ها در رویش، و یا تراوش شیره (اس = اش) از دانه، بیان دانائی هستند. از این رو، خروس و هدهد، پیش بین و بیننده در تاریکیها بودند. به همین علت گوشت پاره سرخی را که بر سر خروس است، **خوچ** هم مینامیدند، چون خوچ، هم خوشه و هم (خواجه) هست، که نام خدا = سیمرغ بوده است. به همین علت، مردم خود را **خواجه** مینامیدند، تا تعلق یا این همانی خود را به سیمرغ، نشان بدهند. **خوچه**، **گلستان افروز** نیز هست که گل فروردین = **ارتا فرورد** = سیمرغ میباشد. گذاشتن چنین تاجی بر سر، نشان این همانی یافتن با فروردین = سیمرغ دایه بود. **بساک**، بنا بر برهان قاطع، تاجی از گلهای ریاحین و اسپرغم و برگ مورد است که پادشاهان و بزرگان، در روزهای جشن بر سر میگذازند، و مردمان در روزهای دامادی بر سر میگذازند. گذاشتن کلاه یا **بساک** یا **تاج گل** و اسپرغم بر سر، تبدیل شدن انسان به سیمرغ بوده است که **شیوه آفرینشش**، **افشاندن یا جوانمردی** بوده است.

با گذاشتن این کلاه شادی بر سر (نام سیمرغ، شاد بوده است)، بایستی افشاند و جوانمرد بود. از اینرو واژه «**شاد کلاه**» در عربی به معنای «**نثار + شاباشی + جشن گل سرخ**» است. نثار کردن، شاد بودن (شاد باش) است. **آنکه شاد است**، شادیش را نثار میکند. اینست که مفهوم شادی و جوانمردی باهم بستگی گوهری دارند. خوشه بر سر، نشان پُری و سرشاری و لبریزیت، پس باید افشاند و جوانمرد زیست. و افشاندن گل، نماد ابتکار واز نو آغاز کردن هم هست. از این رو حافظ میگوید:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

اینست که شراب انگوری (اس + آسیا) که افشرد خوشه انگور است، همان گوهر خوشه و خوشه انگور به ویژه است که عشق میباشد. به همین علت نیز واژه **یاده** باید از همین زمینه اسطوره ای برخاسته باشد. در پهلوی بادگ BAADAG، جانشین هزوارش BSYA میگردد. **بادگ** در کردی به معنای «**پیچک گیاه**» است که پیکر یابی عشق است. و **یادگ** در پهلوی، مرکب از دو بخش BAAD+DAAG است. باد، پیشوند باد روجست که گل تاج خروس (بستان افروز = خوچه) است که گل فروردین است. همچنین پیشوند **بادرنگ** است که گل دی به آذر است که گل میترا = سیمرغ = **خرم** = **غم زدا** = یا سعد اکبر است که چهره دیگر از همان سیمرغست. پس باد، با مفاهیم خرمی و غمزدائی و سعادت پیوند داشته است. با این پیش دانسته ها، به آسانی میتوان واژه «**بادگ**» را به دو بخش باد + داگ، بخش کرد. داگ و داگا و داکو در کردی به معنای مادر است. پس بطور کلی **یاده = بادگ**، به معنای مهر مادر = شیر مادر است (مادر خرمی + مادر غمزا + مادر سعادت)، که همان خون گوش (گاو ایودات) میباشد که خود خوشه است. نه تنها «**اس**» در پازند، به معنای شراب است، بلکه واژه «**سرکه**» نیز که همزاد شراب است، از همین ریشه بوده است. جوالقی (المنجد) واژه «**أسکرجه**» را اصل «**سرکه**» گرفته. و این باید درست باشد.

چون **اس + کرجه**، معنای شیره عصاره شده را دارد. **کرج** به شکل «**غارج و غاره و غارجی**» در برهان قاطع باقی مانده است. بنا بر لغت فرس، **غارج**، صبح باشد، و **غارجی**، صبحی. و صبحی، آن شرابیست که به وقت صبح خورند. ولی غارج را به شراب مطلقا نیز گفته اند. غارجی، شراب صبحیست. در کردی، **کرگه**، به معنای عصاره است، و **کرگان**

هم به معنای عصاره است ، و هم به معنای ظرف جای آنگیری انگور است . پس اسکرجه ، همان سرکه امروز است ، و این واژه ، با پیشوند « اس » شروع شده است ، و واژه **essig** اسبگ آلمانی نیز که سرکه باشد ، با همین پیشوند ، آغاز میشود . البته این واژه از لاتین ، به آلمانی رفته است . و در ترکیبات « سکنجبین » و سبکا یا سبجاج که آش سرکه است ، سرکه را به شکل « سگ » کوتاه و فشرده کرده اند .

پس « اس » ، چنانکه در واژه « **باده = باداگ** » دیدیم ، همان شیر خوشه گیتی و سیمرغست . یدینسان می بینیم که ، **اس** ، چیزی جز همان **اش** نیست . و زرتشت در نیایش اشم وهو که به معنای « **اش به** » باشد ، با همین شیره و روغن هستی که عشق است کار دارد . سپس دیده خواهد شد که این سخن از همه سو تائید میگردد که **اس = اش** میباشد . و همانند همان واژه **عشبه** ، واژه « **عصبه** » نیز باقی مانده است ، که مرکب از « **اسی + به** » میباشد ، و در تحفه حکیم موعمن میآید که **عصبه** ، **ریحان سلیمانی** و **قسوس** است .

قسوس ، لبلاب کبیر یا پیچه بزرگ است ، که پیکر یابی عشق بزرگ است . **ریحان سلیمانی** ، و « **لبلاب** » مارا به نکات تازه ای راهبری میکنند . لبلاب ، مرکب از « **لب + لاب** » میباشد ، که تکرار همان « **لف = لاو = لوو** » است ، که در عربی لهو و لعب و لعبت شده است ، و همان مهر گیاه = مردم گیاه است ، که بهرام و سیمرغ ، همدیگر را در آغوش گرفته اند ، و از آن **جم اسپرم** ، یا **تخم انسان** (همزاد و جفت انسان = **جم**) میروید . پس **اشم وهو = اش به** ، نیایشی است به « **سیمرغ + بهرام** » که **تخم جهان و انسان** هست . از آنجا که این بررسی جای دیگر میکنم ، در اینجا از آن چشم پوشیده میشود .

عصبه = ریحان سلیمانی (جم اسپرم) + عشق پیچان

عصبه = اس + به = تخمه ای که مردمان از آن روئیده اند

بنا بر برهان قاطع ، **عصبه (اس + به)** ، **ریحان** است که آنرا **جم اسفرم** خوانند ، و بعضی گویند **لبلاب** است که **عشق پیچان** باشد . و در باره واژه **جم اسپرم** مینویسد که از انواع **ریاحین** است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن **بدرختانی** که در جوار او باشد تعلق گیرد ، یعنی مانند **عشقه** و **لبلاب** در آنها پیچد ، و عرب آنرا **ریحان سلیمانی** گویند ، چه **جم** ، **سلیمان** است و **اسپرم** ، **ریحان** است . در معنای بسیاری از واژه ها ، رد پای اسطوره های از بین رفته ، به شکل ویژگیها یا خاصیت های آن چیزها ، باقی مانده است . واز آنجا که رابطه با اسطوره های زرخدانی را نمیدانستند ، این معانی ، تغییر شکل داده میشوند ، تا به شیوه ای مفهوم گردند . مثلا مفهوم « **خود زائی** » یک وجود **تخمه ای** را دیگر نمی فهمند . (**خود زائی** ، نه **خود زدائی**) **اندیشه خالق بودن خدای واحد** ، برضد **خلاقیت همه موجودات** است . پس هیچ **تخمی** ، حق ندارد ، **خود زا** و **خود رو** باشد . از این رو مثلا مینویسند که **زاغ** ، **شش ماه نر** است و **شش ماه ماده** است ، و چون از این سخن نامعقول سر در نمیآورند ، مینویسند که **الله اعلم** .

مثلا **گلها** و **درختانی** که به **یک خدا** منسوب بودند ، کنار هم قرار میگیرند ، و نویسند **کتاب لغت** ، سر در نمیآورد که چرا مثلا هم این واژه ، به **گل تاج خروس** گفته میشود ، و هم به **سرو** ؟ چرا هم به **نی** گفته میشود هم به **خرما** . مثلا **نائینی** ها به **نی** و **گیاه** ، **گواسه** میگویند ، و در **برهان قاطع** ، **گوازه** که همان **واژه** است ، نام **هاون چوبی** است . علت اینست که **سیمرغ** ، هم **نی** بوده است و هم **هاون چوبی** و **سنگی** . چنانکه نام **روز یکم ماه و سالست** ، بنا بر **ابوریحان بیرونی** ، **فرخ** بوده است . و **فرخ** در اصل **HVARNAHVANT**

نوشته میشده است که مرکب از سه بخش است : **HVAR+NA+HVANT** .
خره + نی + هاون . یا به عبارت دیگر ۱ - تخم آمیخته با آب +
 ۲ - نی + ۳ - هاون . سیمرخ ، هم نی است ، و هم هاون و هم ، خره ، که
 تخم آمیخته با آبست ، که سرآغاز رویش و پیدایش است (از همین واژه است
 که هم فرّ و هم خرد ، شکافته شده است) . سیمرخ در شاهنامه ، هم فراز کوه
 البرز است که آسمان (هاون heaven) از آن میروید ، و هم در بندهشن ، میان
 دریاست که نیزار است ، و درخت هوم سپید ، همان نای بزرگ (گنو کرنا)
 است . همچنین سیمرخ ، هم نی بوده است ، و هم خرما . از این رو در سرود
آسوریک میتوان ، آمیختگی این دو را باهم در همان آغاز سرود دید .
 مثلا کردها هم به گل تاج خروسی که گل بستان افروز باشد ، و هم به درخت
 سرو ، « سه ول » میگویند . و درخت سرو و بستان افروز ، هر دو منسوب به
 فروردین (ارتا فرورد) است ، و ول در کردی ، به معنای گل و غنچه است .
 ولی « سه » ، نماد همان سه تا یکتائی این خداست که به کلی در اذهان
 فراموش ساخته شده است ، که پیشوند همان **سپنتا = اسفند** است ، و ما با
 این سه = **اس** کار داریم . خود نام فرّخ ، نماد این سه تا یکتائیت . یاس ،
 بیان این سه تا یکتائیت . مثلا گل شاه اسفرم را **ضیمران** می نامینامند که
 مرکب از **سی = سه + مُران** است ، که به معنای « سه یاس + سه نای + سه
 هوم » است . و از خود واژه « شاه » میتوان شناخت که ضیمران ، پیکر یابی
 سیمرغست . همانسان که تخم گیتی (پنج روز پایان سال = اندرگاه) ، عشقت
 ، همانسان روز نخست نیز ، سپنتا و اشبه و عصبه و سیان و سیال و فرّخ و اهوره
 مزدا است ، که همه سه تا یکتا هستند ، چون سه نیز ، مانند پنج ، نماد عشقت .
 از توصیف جم اسپرم (که در واقع همان **آس به = مورد** به میباشد = سیمرخ
 به) در برهان قاطع میتوان بخوبی دید که یک تصویر اسطوره ای در آن مانده
 است . جم اسپرم و عشق پیچان ، هر دو یک چیز را نشان میدهند . با آمدن
 اسلام ، غالبا سلیمان را جانشین جمشید میساخته اند تا جمشید را حذف کنند .

آس = یا مورد ، خود سیمرغست ، و **جم** ، مورد به = **آس** به است . خدا ، **آس** ،
 و مردم (جم که بُن مردم است) **آس** به = **عصبه** است . در تحفه حکیم موعمن
 ، نام دیگر جمسفرم را ، **مردم اسپرم** میداند . نام هندی جمسپریم (بنا بر
 تحفه حکیم موعمن) ، **تلسی** است . تلسک بنا بر برهان قاطع ، خوشه کوچک
 انگور است که جزو خوشه بزرگست ، یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است .
 پایان . انسان ، خوشه ای کوچک از سیمرغست . در گناباد به تلسک ، تلسا
 میگویند . **پس اشیم وهو که اشی به و اس به است ، با رابطه**
خدا و انسان کار دارد . از خوشه کوچک که انسان باشد ، و « چسبیده و
 پیوسته » به خوشه بزرگ که خداست ، سخن میگوید .
 ریحان ، در عربی به معنای « فرزند و زاده » بکار میروند . و به هر برگ خوشبو
 نیز ریحان ، میگویند که همان اسپرغم باشد . نام گلها ی گوناگونان ، وقتی
 تجلی یک خدا بودند ، جانشین هم میشدند . نام این گل و نام آن گل ،
 جانشین هم میشدند ، چنانچه یاس و هوم (نی) ، جانشین هم میشدند . مثلا در
 کتاب خوارزمی می بینیم که ضیمران ، هم گل بستان افروز و هم شاهسفرم
 میباشد . **ضی + مُران** ، سی (سه) مُران میباشد ، که به معنای « سه هوم = سه
 یاس » است . گل بستان افروز که بنا بر بندهشن ، گل فروردین یا سیمرخ دایه
 است ، پس شاهسفرم که معنای دیگر همان ضیمران است نیز متعلق به اوست .
 از آنجا که در عربی بنا بر خوارزمی « سی » بمعنای همانند و همتاست ، پس
 ضیمران ، میتواند به معنای **همتای یاس یا هوم** باشد . ولی معنای سه یاس یا
 سه هوم ، باید معنای اصلیش باشد ، چون سه تا یکتائی این زرخدا ، اهمیت
 فوق العاده داشته است . به ویژه نخستین روز ، روزیست که گسترش گیتی ، آغاز
 میشود و طبعاً باید « سپنتا » باشد . این سه تا یکتائی را در حور اسفند (اهوره
 سپنتا = سپنتا) نیز که نام دیگر بستان افروز است میتوان دید . این عدد « سه »
 ، به اندازه ای مقدس بود که نام خود زرخدا بود . در زبان خوارزمی به سه ،
 سین میگویند ، که همان « سنا = سه نای » باشد . در کردی به سه ، سیان

میگویند ، و در کردی سیان ، معنای « دوده » را هم دارد ، که در اصل به معنای مادر است (دودمان) . در برهان قاطع ، سیان (سه + یان) به معنای پیچه است که پیکر یابی عشق است . در تحفه حکیم موعمن ، سیان ، نام یاس است ، که گل سپنتا مینو ، نخستین روز ماهست که آنرا با اهورامزدا ، این همانی داده اند .

در پارسی باستان به سه ، ثری ثیا THRITIYA میگویند (تری + TIYA) که به معنای سه زهدان ، سه ماه است . همچنین در پارسی باستان به سه thrayam میگفتند که همان « سه + یام » ، یام درگاپسا به معنای سه ظرف سفالین بزرگست که در آن شراب صاف میکنند . یام باید در اصل ، همان گام میباشد ، و گام در اصل به معنای نی بوده است ، و تری یام هخامنشی ، همان سنا است . در ترکی به نیستان ، قامیش لیخ میگویند ، در کردی ، قاموش ، نی ، و قامیشه لان ، نیزار است . حرف « س » بخودی خود ، و همچنین وقتی الف نیز به آن افزوده میشود (اس) ، معنای « سه » را میدهد ، مانند سپنتا = اسفند .

پیشوند « سی » در سیمرغ یا سیمرخ (مرخ = سرو کوهی + بید) در اصل به معنای « سه » بوده است ، چنانکه در کردی تا کنون سی (با اندکی تغییر تلفظ در - ی -) دارای معانی ۱- ریه (شش) ۲- غاز وحشی (SCHWAN) + ۳- سیاه + ۵- سه + ۶- سی + ۷- سایه میباشد که همه با تصویر سیمرغ کار دارند . برای نمونه همان واژه ریه را میگیریم . در تحفه حکیم موعمن میآید که : پری ، به هندی ، شُش و به عربی ، ریه است . و پری ، نام سیمرغست . چون ریه مانند دم ، اصل جان است .

چنانچه واژه سیاوش که SYAVARSHAN = SYA+VAR+SHAN میباشد که مرکب از سیا + وَر + شان است ، که به معنای سیمرغ (شان = شائنا) یا سه زهدان است . سیاوش در شاهنامه یکی از پیکر یابیهای خود سیمرغست . در پیکر سیاوش ، سیمرغ نشان

میدهد که نیکی و جوانمردی ، چه از دوست و چه از دشمن ، شناخته نمیشود ، و به آن آفرین گفته نمیشود . هم دوست (کاوس) و هم دشمن (افراسیاب) ، هر دو نیکی و جوانمردی را خوار می‌شمارند . ولی برغم خوارشماری و نا دیده گیری نیکی ، چه از دوست و چه از دشمن ، باید نیکی کرد . خدا در پیکر انسان (سیاوش) ، نیکی نمیکند که پاداشش را از دیگران بگیرد . آن خدائی که در پیکر سیاوش ، نیکی میکند : همان خدائست که باید پاداش نیکی را بدهد . پس منتظر نیروی پاداش دهنده ای ، فراسوی خودش نیست . به همین علت « وهو = به = نیکی » ، نام سیمرغ یا سپنتا مینو بود (اش به + اس به) .

نیکی یا بهی ، به خودی خودش ارزش دارد ، و پای بند شناخته شدن از دوست و دشمن نیست . این داستان ، درست متناظر با داستان ایوب در تورات است . با این تفاوت که ایوب ، در انتظار پاداش نیکبها از خدائست که فراسوی اوست ، و در اثر نرسیدن به این پاداش ، مسئله شک در عدالت یهوه طرح میگردد . ولی در سیاوش ، این سیمرغست که نیکویش از دوست و دشمن ، نفرین میشود ، ولی نیکی او ، منتظر پاداش این و آن نیست ، بلکه ارزشش و پاداشش در خودش هست . پاداش بهی ، در خود بهی است . آنکه نیکی میکند (که سیاوش باشد) ، همانست که پاداش میدهد (که سیمرغ باشد) و سیاوش ، همان سیمرغست . چیزی « به » است ، که پاداشش از خودش و در خودش ، هست . کاری که انسان برای پاداش در این جهان یا آن جهان بکند ، به نیست .

این داستان سیاوش ، با مفهوم بهی = نیکی سیمرغی گره خورده است ، که تعالی فرهنگ ایران را نشان میدهد . از این رو ، داستان کربلا و حسین ، امکانی برای زنده نگاه داشتن این اندیشه در چهار چوبه اسلامی بود . ولی در این تبدیل سیاوش به حسین ، مفهوم متعالی اخلاقی که در سیاوش = سیمرغ بود ، بکلی مسخ و منته شد ، و انتقام و خونخواهی ، که برضد مفهوم بهی سیمرغیست ، گوهر کیهان و تاریخ گردید . ولی ، حسین ، هنوز رد پای

یاد بود سیمرغ است که با خون سیاوشان گره خورده است . اینست که بازگشت به مفهوم درست و والای سیاوش ، بسیار ضروریست ، تا آلودگی و تحریف این مفاهیم اخلاقی، از سر زدوده شود . از حسین باید به سیاوش که اصلست بازگشت ، تا فرهنگ ایران رستاخیز یابد ، و تعالی اخلاقی ایرانی، چشمگیر و برجسته گردد . اینست که « اشم وهو » با چنین مفهومی از « بهی » کار دارد . در اثر همین مفهوم « به » ، مفهوم دوزخ و بهشت در فرهنگ سیمرغی نبود . و مورد که گل همین روز است ، در خوارزمی به « مورد مرسین » مشهور بوده است ، و هنوز نیز در ترکی به مورد ، « مرسین » گفته میشود ، و این مرسین همان « مار شتونا » الهیات زرتشتی است ، که خدای فراموشی ، و طبعاً زشت و تباہکار شمرده میشود . زرتشت در گاتا ، پاداش و مجازات را در همین راستا فهمیده است ، و سوء تفاهم و سوئی تأویل موبدان است که به اختراع تصویر دوزخ و بهشت کشیده است ، و این از جمله بیراهه هائیکه موبدان زرتشتی رفته اند .

در برهان قاطع ، در باره « اسفرم » میآید که جمیع گلهای و ریاحین عموماً و ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس گویند خصوصاً . پس اسفرم به خصوص ، مورد بوده است ، ولی بطور کلی هر ریحانی . اسفرم که همان اسپرغم باشد در اصل « آسی + پرکام » بوده است ، و پرکام ، زهدان و بچه دانست . و نام دیگر همین مورد ، اسمار است که همان « آسی + مر » باشد ، و پیشوند مرسین در اینجا پسوند اسمار است . و بنا بر خوارزمی ، مورد را « مورد دندم » نیز می نامیده اند . اگر بر بنیاد داده های اسطوره ای بدان بنگریم معنای « دندم = دن + دم » ، شراب یا خون (اشه = اس = عشق) آتش افروز میباشد . در هزوارش و DAMIA+DAMAYA به معنای خونست ، و میدانیم که همین خونست که در گاوایودات ، تبدیل به می میشود . خون که در کردی « هون » است هنوز معنای « به هم بافتن » را دارد ، که بیان عشق است . و دمه در برهان قاطع به معنای آتشی افروز است ، و با

داستانی که میآورد، اشاره به زمینه اسطوره ای میکند ، که بارها آمده است و هم حکایت از سیمرغ میکنند که « آذر فروز » نام داشته است . همچنین « دنه » به زمینه سیمرغ نی نواز و شادی باز میگردد ، چون دنه به معنای صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه است . به زنان مطربه ، که سپس صفت فاحشه به آن افزوده شده است ، شاد خوار و شاد خواره میگفتند ، چون آنها ، کار سیمرغی میکردند ، که نامش شاد بوده است . همچنین دنه به معنای شادی و صدا و ندا از غایت خوشحالیست . و « دن » خم شراب و روغن و سرکه و امثال آنست . پس « دن + دم » باید خم شراب یا اشه است که آتش افروز است . خود نام اسفند (= اسفنت) در تحفه حکیم موعمن به معنای « خمر » یا شراب است .

سپنتا = اسفند که سیمرغ باشد ، شراب = اش = اس = عشق است . در تحفه حکیم موعمن ، میآید که ریحان القبور، آس بزای است . پس مورد ، ریحان قبرهاست . که منظورش ، رستاخیز مردگانست . و در فرهنگ لارستانی (اقتداری) میآید که « مورد ، گیاهی دارای برگ سبز که از آن عطر گرفته میشود و به صورت بوته ای است و برگ خشک آن را با گلاب مخلوط کرده ، و چون در شب آدینه به گورستان روند ، بر روی گور عزیزان خود ریزند و این آیتی است که امید است همیشه نام تو و یاد تو مانند سبزی برگ مورد جاودان بماند و چون کسی بخواهد دیگری را از صمیم قلب دعا کند به او میگوید : چون مورد سوز و آبش - امیدوارم مثل درخت مورد که هرگز خزان نمیشود و برگ آن در منتهای خرمی و سر سبزی است ، جاودان بمانی » . بنا بر تحفه حکیم موعمن ، نام دیگر مورد ، موته است ، و موته نام « سعد » است و خرم که سیمرغ گسترده پر باشد ، سعد اکبر ، و رام که زُهره باشد ، سعد اصغر میباشد . اینها اصل سعادتند . مورد ، گیاه همیشه آغاز کننده ، همیشه نو آور است ، از این رو ، زمان و آفرینش ، همیشه با یاس و مورد ، یا همیشه با « فرخ = اهورامزدا » آغاز میشده است .

پایان

نریوسنگ و حکومت آرمانی

نریو سنگ = کودك در زهدان سیمرغ

برابری و عشق و جستجو و وصال = نریوسنگ

نریو=نیرو=یوغ=یوگا(سانسکریت)=یوغورماغ(ترکی)=جوقه(=ارکستر،عربی)

جفت=یوغ=joch آلمانی و jauchzen آلمانی(=)

=خوشی سرمست کننده = یوخه (کردی)

هر انسانی با خدا ، به شکل « همزاد » ، زائیده میشود

و از آمیزش انسانِ همال با خدا

و یگانگی آنها باهم ، « نیرو » هست

زنیرو بود مرد را راستی (فردوسی)

برابری و عشق و جستجو و وصال = نریوسنگ

پیدایش نیرو و نور

از نخستین پیوند «عشق»

رویش نیرو و نور ، از بُنِ خوشی

نریو=نیرو=یوغ=یوگا(سانسکریت)=

=یوغورماغ(ترکی)=جوقه(=ارکستر،عربی)

جفت = یوغ = joch آلمانی و

jauchzen (آلمانی) خوشی سرمست کننده = یوخه (کردی)

هر انسانی با خدا ، به شکل « همزاد » ،

زائیده میشود

و از آمیزش انسان که همال خداست ، با خدا

و یگانگی آنها باهم ، « نیرو » هست

زنیرو بود مرد را راستی (فردوسی)

نور = نیرو

همه، با این اندیشه در شاهنامه آشنائیم که میگوید: « زنیرو بود مرد را راستی » ، ولی معنای ژرف این مصرع از شعر را هنگامی در می یابیم که تصویر « نیروسنگ » را که همان « نریو سنگ » است ، بخوبی بشناسیم . نیرو ، بُن و تخم راستی هست ، و این اندیشه ای از فرهنگ سیمرغیست . از نیرو ، راستی پیدایش می یابد . موبدان زرتشتی ، درست وارونه آن میانداشیدند، و اصل راستی را روشنی میدانستند . موبدان زرتشتی ، با رویش و پیدایش از تخم ، و طبعاً پیدایش روشنی از تخم (دانه و دانائی) ، به عنوان ، يك اصل فراگیر کیهانی ،

مخالف بودند. جهان از تخم نمیروید، و روشنی، پیدایش تخم نیست، بلکه جهان از اهورامزدا، آفریده میشود، که در روشنی، جا دارد. البته در آن روزگاران «جا»، هنوز واژه «گیناک» بود، که به معنای «زهدان پر از تخم» است، ورد پای معنای حقیقی «جا»، هنوز در واژه «جاکش» باقی مانده است. پیش از آن، هر جایی در جهان، زهدان آفریننده بود. جائی و آئی که سرچشمه آفرینندگی نباشد، نبود. موبدان زرتشتی، «آفرینش از روشنی را، جانین» پیدایش از تخم» میگذاشتند. در فرهنگ زرخدائی، خدا، این همانی با تخم (=مینو=هسته) داشت. هسته میروید و هستی میشود. خدا، میروید و گیتی و انسان میشود. تخم انسان هم، مرکب از پنج خدا بود، که باهم آمیخته بودند، و از آنها، يك تخم پدید آمده بود. مولوی همین اندیشه را میسراید:

گر این جهان چو جانست، ما جان جان جانیم
ور این فلك، سر آمد، ما چشم رو شنیمش
بیخ درخت، خکست، وین چرخ، شاخ وبرگش
عالم درخت زیتون، ما همچو روغنیمش

پیکار با این تصویر بسیار ساده، ولی فوق العاده ژرف، کار چندان ساده ای نبود، چون سراسر فرهنگ ایران، ریشه در این تصویر داشت. نیرو، درست با همین تصویر «پیوند دو چیز، و باهم سرشته و یکی شدن آنها» کار داشت. در این اندیشه، خدا و گیتی، هماغوش و آمیخته با همند. دوجهان جدا و بریده از هم، وجود ندارد. این تصویر، سبب میشود که انسان، کل هستی را يك گوهر و يك سرشت بداند، چون خدا و گیتی؛ همه باهم يك درخت بودند که از يك هسته میروید. از اینجا است که سخن مولوی سرچشمه میگیرد و در باز نگریستن به این تصویر، میتوان معانی اشعار او را دریافت:

ما همه يك گوهریم، يك خرد و يك سریم
ليك دویین گشته ایم، زین فلك منحنی

هین زمینی خیز کن، با همه آمیز کن
با خود خود، حبه ای، با همه، چون معدنی
روح، یکی دان و، تن، گشته عدد صد هزار
همچو که بادامها، در صفت روغنی
چند لغت در جهان، جمله به معنی یکی
آب، یکی گشت چون، خایبه ها بشکنی

راستی، از نیرو میروئید. باید پیش چشم داشت که یکی از معانی بسیار مهم راستی، نظم است، که با حکومت و سیاست و حقوق کار دارد. و رویش و پیدایش نظم و حکومت و قانون از تاریکی، بکلی با «وضع و جعل قانون و حکومت، با اراده و از دانائی، که روشنی است» فرق دارد. و ما در ست امروزه نیز، گرفتار همین مسئله ایم. انتخاب و برگزیدن انسان و قانون، همیشه با تاریکی آزمایش و جستجو کار دارد. در انتخاب کردن و برگزیدن، میجوید و میآزماید و همیشه «پسندان» است. اگر، گزینش، خوب از آب در نیامد، تغییر میدهد. اینست که اجتماع، همیشه حق و قدرت «تغییر نظام و قانون و حکام و اندیشه» را دارد. امر و شریعت خدایان نوری، با «دانش همه آگاه از پیش او» کار دارد. و وقتی که از چنین دانشی، قانون و نظم و حاکم (خلیفه یا امام) وضع و جعل شد، کسی حق تغییر آن را، و حق آزمودن قانون را ندارد. قانون و حاکم، برای اجتماعی که قانون و نظم را از تاریکی تجربیاتش بیرون میآورد، يك واقعیت آزمودنیست، و طبعا مشروط به تغییر دادن و حق تغییر دادنیست. و درست تفاوت، پیدایش راستی از «نیرو»، و آفریده شدن راستی از «روشنی»، همین موضوع مطرحست. فقط امروزه ما، با این اصطلاحات از فرهنگ ایران، چندان آشنا نیستیم، و از این رو، ژرفای مسئله را در آنها در نمی یابیم. و میاندیشیم که برای نخستین بار است که ملت ایران با این مسئله، رویارو شده است.

در بخش یکم بندهشن میآید که «هرمزد از روشنی مادی، راست گوئی را

آفرید ، و از راستگویی ، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است . راستی ، برابر با « آفرینش » اهورامزداست . چرا ، راستی همان آفرینش اهورامزداست ؟ چون ، اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، پیدایش از تخم بود . اهورامزدا نیز خودش حتا در همان الهیات زرتشتی ، همان تخم در بن است ، و هنگامی روئید ، همه امشاسپندان ، پیدایش می یابند ، و در پایان ، خود اهورامزدا ، خوشه ایست که در پایان از این گیاه ، سر بر میزند . این اندیشه ، با دستکاریهای موبدان در بندهشن ، بخش نخست ، پاره ۱۳ این عبارت را یافته است : « او نخست ، امشاسپندان را آفرید به شش بُن ، سپس آن هفتیمن خود هرمز است . از جمله آفریدگان مادی که به مینوئی آفرید ، نخست شش تا بودند ، و آن هفتیمن خود ، هرمزد بود ، زیرا هرمزد ، هر دو است ، نخست مینو ، سپس مادی » . باید پیش چشم داشت که همین اندیشه در « سیستم فلسفی هگل ، و روند پیدایش روح در آگاهبود » باز تأیید شده است ، و بدون شك ، زیر نفوذ این اندیشه بوده است . ادیان و مکاتب فلسفی نوری ، همه به شیوه ای در « ضدیت با تصاویر فرهنگ زرخدائی » پیدایش یافته اند . و در این ضدیتها ، برآیندهای مثبت و متعالی این فرهنگ را ، یا نادیده گرفته اند ، و یا زشت و تباه ساخته اند ، و بخشی از آن را نیز بنام خود ، به ثبت رسانیده اند ، و اصالتش را به خود نسبت داده اند . ولی اکنون ، دوره چنین ضدیتی و پیکاری ، گذشته است ، و راه چاره ای جز این نیست که در این تصاویر ، اندیشه های ژرف و مردمی و بزرگ را نیز با دیده انصاف دید و پذیرفت . این تصاویر ، گواه بر تجربیات مایه ایست که انسانها در هزاره ها کرده اند ، و ادیان و مکاتب فلسفی نوری ، در روند انتقاد از این فرهنگ ، گاهی بیش از آنچه سزا بوده است ، فراتر نهاده اند ، و این فرهنگ را در کُل ، نفی کرده اند ، و اهریمنی ساخته اند . آنچه را همه ادیان نوری و مکاتب فلسفی نوری کرده اند ، موبدان زرتشتی نیز کرده اند . این يك روند عادی همه ادیان نوری و سپس مکاتب فلسفی بوده است . ولی این تجربیات

مایه ای ، برغم زشت سازی و مسخ سازی آنها ، شالوده فرهنگ ما هستند ، و امروزه ، « فرهنگ » نامیده میشوند ، و در لابلای همین ادیان و مکاتب ، در روزنه های تنگ و تاریکی خزیده اند ، و گاهگاهی با نقابهای دلربای تازه ای ، خود را نشان میدهند . امروزه باید اندیشه های زرتشت را به کردار چکاد این کوه پرشکوه فرهنگ سیمرغی شناخت و گسترد ، نه به کردار بیگانه و دشمن با فرهنگ سیمرغی . با بریدن اندیشه های زرتشت از این فرهنگ ، قله ای بی وجود کوه ، خواهیم داشت . زرتشت ، قله کوه فرهنگ پرشکوه ایرانست . امتداد فرهنگ ایران به اوج است . موبدان زرتشتی ، هزاره ها کوشیده اند که این کوه را نابود سازند ، ولی قله در همان اوج بماند ؛ در این شیوه رقابت و دشمنی هزاره ها با فرهنگ سیمرغی ، موبدان زرتشتی ، فرهنگ ایران را محروم از غنائی ساخته اند که ما ، امروز نیاز مند آنیم . این غنا را دیگران به غنیمت برده اند ، و بنام آن افتخار میکنند . کار بجائی رسیده است که روشنفکران ما امروزه ، در اثر این امحاء و زشت سازی و مسخسازی ، نمیتوانند این فرهنگ عالی ایران را باور کنند ! زرتشت ، از زمینه این فرهنگ زرخدائی برخاسته بود ، و تجربیات دینی اش ، در همان زمینه ، ولی در راستای اصلاح آن بود ، و ژرفا و گستره اندیشه ها و تجربیات دینی اش ، قالبهای پوسیده و تنگی را که موبدان زرتشتی برای بیان آموزه او ساخته و پرداخته اند ، میتراکاند . اندیشه های زرتشت ، مانند آتشفشان نیست که زیر خاکستر خشکیده و سطحی و سرد این « الهیات زرتشتی » پنهانست . سرنوشت شوم زرتشت ، آن بود که گشتاسپ ، با ساقه شدید قدرت پرستی اش که شاهنامه به ما ارائه میدهد ، در آموزه نوین او ، دست آویزی برای قدرت طلبی اش یافت . باید در نظر داشت که تصویر گشتاسپ در شاهنامه ، تصویر خرمדיنان از اوست ، چونکه سنت زرتشتیان ، گشتاسپ را به کرداری مردی مقدس نشان میدهد ، که بسیار با تصویر شاهنامه از گشتاسپ تفاوت دارد .

شاهنامه، **گرد** «**تصویر سیمرغ = یا خدای ارتا فرورد و رام**، **چرخ میزند**، که هزاره ها بزرگترین خدای ایران بوده است، و پهلوانان بزرگ شاه نامه (سام + زال + رستم + سیاوش + کیخسرو) همه بدون استثناء، سیمرغی هستند. موبدان زرتشتی، «**ترویج** آموزه زرتشت» را که خویشکاری گشتاسپ بود، بنیاد «مشروعیت حکومت، بطور کلی در ایران» ساختند. از این رو، هر حکومتی میبایست، تبار خود را به گشتاسپ برساند، تا خود را به عنوان «**مزوج دین زرتشت**» جا بیندازد، و بدین وسیله، حق به حکومترانی بیابد. و این اندیشه حقانیت حکومت در ایران، به کلی با اندیشه «حقانیت به حکومت» در فرهنگ زرخدائی، فرق داشت. و این تفاوت و گلاویزیست که، در داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه، و سپس در بهمن نامه، باز تابیده شده است. با انحصار ترویج آموزه زرتشت در يك حکومت، حکومت ایران، تبدیل به حکومت استبدادی يك ایدئولوژی شد، که به کلی با فرهنگ سیمرغی (زرخدائی و همچنین با آموزه اصیل زرتشت) فرق داشت، که خویشکاری حکومت را، «**پرورش زندگی و نگهبانی از جان**، به کردار اصل اول حکومت» میدانست. ایمان به يك آموزه دینی و **دادن حق ترویج انحصاری آن آموزه به حکومت**، به جای «**پرورش و نگهبانی از جان = زندگی**» که فرهنگ اصیل ایران بود، سبب زوال حکومت ساسانی، و برجیدن دستگاه موبدی باهم شد. ولی اسلام نیز، در اندیشه خلافت و امامت، درست همین راستا را پیموده و می پیماید که موبدان زرتشتی در ایران تأسیس کرده اند. در فرهنگ زرخدائی ایران، خویشکاری حکومت و حقوق انسانها، برپایه «**اولویت جان = زندگی**» نهاده شده بود، و **همه جانها**، **خوشه يك جان بودند**، که **جانان یا «گوش = قوش = هما = سیمرغ»** باشد. حکومت، پرورنده و نگهبان زندگی و جان همه مردم بطور یکسان است، نه مزوج يك آموزه دینی یا مکتب فلسفی یا يك ایدئولوژی، که طبعاً موعمنان خود را، بر «غیر

موعمنان» امتیاز میدهد، و با این گونه تبعیضات، تنش و نا بسامانی و جان آزاری، پدیده ای عادی میگردد. این فرهنگی بود که **هخامنشیان و اشکانیان** برآن استوار بودند. از این رو نام آنها (با یکی دو استثناء کوچک) در متون دینی زرتشتی (از جمله فروردین یشت) برده نشده است. حتا یکبارهم نامی از کورش، برده نمیشود! باید در پیش چشم داشت که نام خود سیمرغ نیز، **اهورامزدا بوده است**، چون در هزوارش، رد پای آن باقی مانده است. در هزوارش، **اهورامزدا را جانشین «آنا هوما»** میسازند (مراجعه شود به یونکر). **آنا هوما**، به معنای همان «دایه شیردهنده به همه» است، چون آنا، مادر است، و هوم، شیر ه نی یا شیر پستان سیمرغ بوده است. و هوما (که در اصل **هوم + مایه** است = مادر شیر دهنده)، هنوز در کردی نام خداست. در جهان بینی زرخدائی، خدا، هم مادر و هم نی نواز (طرب انگیز) شمرده میشده است. خدا، دایه همه انسانها بود، و همه، از شیر او می نوشیدند. **شیر = آشیر = آخشیر** (معریش عصر = اکسیر)، **نماد عشق و بینش** باهم بوده است. همین تصویر خدا، در غزلیات مولوی هم باقی مانده است. و فرهنگ زرخدائی، جهان و زندگی را در تصاویر «**رویش تخم و خوشه**» بیان میکند. آفرینش، همان رویش تخم است. خدا، تخمیست که گیتی از آن میروید. واژه های **خود و خدا**، درست همین معنا را میدهند.

روئیدن تخم، با تاریکی (= توم) زمین، و تاریکی در درون خودش، کار دارد. درد سر موبدان زرتشتی، همین تاب خوردن میان دو تصویر گوناگون از اهورامزداست. از یکسو میخواهند، اهورامزدا را «**خدای خالق**» سازند، و از سویی، میبایستی با فرهنگ ریشه دار ایرانی، کنار بیابند، و گیتی را همان «امتداد رویشی خدا» بدانند. اهورامزدا، هم باید خالق (خلق کردن از دانش همه آگاه = روشنی) باشد، و هم «**تخم روینده**»، و در این نوسان همیشگی، گنج و پریشان با تناقضات، گلاویزند. اگر اهورامزدا، تخم روینده جهان باشد

آن موقع، مینو را به معنای جهانی فراسوی جهان مادی، نمیتوانند بگیرند. از سوئی از مفهوم مینو، به معنای « تخم »، و اهورامزدا، به معنای خوشه ای که کمال آفرینش است، سخت و اهماه دارند، چون یگراست، اصالت خود را در برابر فرهنگ زرخدائی از دست میدهند. با برابر نهادن مینو با تخم، مسئله جدا ساختن دو جهان از هم، غیر ممکن و محال میگردد. از يك تخم، جهان میروید و کمال جهان که آسمان باشد، همان خوشه است (پوست گیتی = جامه جهان = خوشه). البته خود نام اهورامزدا هم در اصل، همین همپرسی و آمیزش (= یوغ = نیرو = جفت = دیز = سیم = لف)، اهوره + مزدا (= مز = ماه، دا = مادر)، بوده است. اهوره، همان آور = ابر، یعنی آبست، و مزدا همان « ماه = تخم اصلی جهان » است. و همپرسی و آمیزش آب و تخم (جفت = یوغ = دیس = لف) که نماد « بُن عشق و برابری و وصال » است، اصل آفرینش است. پس آفریدن راستی که آفرینش باشد، از روشنی، اندیشه ای بود که در آن، موبدان، رویاروی اندیشه « پیدایش و زایش و رویش راستی از نیرو » بودند. نیرو، با برابری و جستجو و آمیزش و عشق و بالاخره وصال در تخم کار دارد، و اینها با تاریکی و رویش و زایش و آمیزش کار دارند، که با اندیشه « آفریدن از روشنی » مخالفست.

نیرو، وارونه مفهومی که امروزه ما از آن داریم، بیان « پیوند یافتن دو چیز + و پیدایش يك پدیده مشترك از این پیوند » است که میتواند « پدیده ای فراسوی آن دو » باشد. این اندیشه پیدایش نیرو از اجتماع، از انجمن، از ملت، از گرد همائی، است. چون این بُن و تخمست که در جهان میگسترده و اجتماع و تاریخ و بشریت میشود. این رد پا در ادبیات ما میماند. چنانکه در تحفة العراقرین میآید که:

هفت اعضای زمین، به نیروست

تا ذات تو، هفت هیكل اوست

هفت هیكل هم به هفت آسمان، هم به هفت زمین گفته میشود و هم به بازو

بند گفته میشود که در همین بررسی در داستان « انوشیروان و بزرگمهر و درج سربسته سه تا یکتائی » خواهد آمد.

برای همین خاطر برسم که نماد « بستن ترکه های نی یا انار یا گز به هم » بودند، فوق العاده اهمیت داشت و این آئین با سروش پیوند داشت، چون سروش و رشن، روند زایش و پیدایش « سنگ = سیمرغ + بهرام » هستند. و بهرام و سیمرغ و رام و سروش و رشن، تخمی هستند که انسان از آن میروید. برای همین خاطر، از دست (کف دست و پنج انگشت که پنج قطعه نی شمرده میشدند) نیرو میزائید و به همین علت، دست نام سیمرغ (هر سه دی در ماه) بود. مولوی در این راستا گوید:

همچو هفت استاره، يك نور آمدند

همچو پنج انگشت، يك کار آمدند

به همین خاطر، زاده شدن آهن از سنگ (= بهرام + سیمرغ) نیروی همبستگی و عشق بود.

زبخت من زدل تو، سدیست از آهن

که آهن آید فرزند، از زن و شو، سنگ (مولوی)

البته این اندیشه در همه پدیده ها گسترش می یابد. امتزاج آب با تخم گیاه، گیاه میزاید، و این نیرو یا نور است. در همین راستا، پیوند خدا با انسان را درك میکردند. نور بیش هنگامی می تابد که خدا مانند آب با تخم انسان بیامیزد. از همین جا اندیشه انسان و همزادش پدید آمده است. همزاد انسان، خدا بوده است و از این آمیزش، نور و نیرو پدید میآمده است. از آمیزش انسان ها به همدیگر (يك صخره شدن)، حاکمیت ملت (نیرو) و نور بیش از همپرسی پیدایش می یابد. در همین راستا، از پیوند جان و تن هر انسانی به همدیگر، طرب و موسیقی و خوشی پیدایش می یابد

بدرون تست مطرب، چه دهی کمر به مطرب ؟

نه کمست تن، زنائی، نه کمست جان، زنائی (=نی نواز)

درست در هر تخمی (تخم زمان در آغاز هر ماهی + تخمی که جانوران از آن میرویند + تخمی که آسمان، یا زمین + یا گیاه + یا جانور از آن میرویند) خدایانی هستند که همال باهمند + و باهم پیوند می یابند و میآمیزند، و به هم سرشته، و باهم تخمیر میشوند + واز این پیوند و بستگی و تخمیر، یک نیرو پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، انگرا مینو + سبتنا مینو + وهومینو، وقتی باهم آمیختند، و با هم سرشته شدند، یک نیرو پیدایش می یابد و سراسر روزهای ماه = زمان، ایجاد میشود. زمان و زندگی نیرو و نوریت که از بُن عشق این سه، میروید. هیچکدام از آن سه به تنهایی، نیرو، نیست. و عبارت شاهنامه که « ز نیرو بود مرد را راستی»، بدین معناست که « همآهنگی و آمیزش و همال شدن بخشهای گوناگون هستی خودانسان = تن + روان + بوی + جان + آینه»، آن نیروئی هست که راستی از آن میروید، و چنانچه دیده خواهد شد، این کار، خویشکاری « نیرو سنگ» بوده است. مفهوم جفت = یوغ، همیشه با برابری متلازمست. اینست که بخشهای گوناگون هستی انسان در این فرهنگ که تن + روان + بوی (اندامهای شناخت در جستجو و آزمایش) + جان + آینه (که بینش، در زایش از خود باشد = دین) میباشد، باید به کردار « همتایان و برابران و همالان»، با هم همآهنگی بیابند، و این معنای کاملاً متفاوتی به زندگی میدهد که ما امروزه داریم. هیچکدام از آنها را نمیتوان برتر از دیگری شمرد. البته این آمیزش و همآهنگی بخشهای درون تخم انسان، متناظر با « آمیزش خدایان در جهان باهمست»، و با آشنائی با این پدیده، میتوان دید که « زنیرو بود مرد را راستی» مسئله، برآیندهای اجتماعی و تاریخی و جهانی پیدا میکند. همآهنگی بخشهای هستی انسان، ایجاب همآهنگی اجتماعی و تاریخی (نسل ها) و سپس بشری و سپس کیهانی میکند. نیروسنگ، نیرویست که از سوئی، از پیوند و همآهنگی روانها و جانها و بینش ها و تنهای مردمان، در یک اجتماع و بالاخره در بشریت پیدایش می یابد.

نیرو = یوغ = جفت (= یوخ) = سیم = لفه = دیز (= دیس)

رد پای این اندیشه که « نیروسنگ » نیروی پیوند دهنده در هستی انسانست، در پاره ای از گزیده های زاد اسپرم که مربوط به رستاخیز است، مانده است. همین نکته نشان میدهد، که آنچه پیوند میدهد و همآهنگ میسازد، زنده میکند و آفریننده هست. اصل زندگی، مهر و همآهنگی است. بسیاری از اجزاء اسطوره های آفرینش نخستین، پس از آنکه از خدای آفریننده یا خالق تازه به دوران رسیده، حذف شدند (تا خودش را، جانشین آن سازد)، در بیان پدیده های رستاخیز، باز از سر پدیدار میشوند. در بخش ۳۰ پاره ۳۳ میآید که « پس برای آمار ستوش (سه شب نخستین پس از مرگ) نیروسنگ فرشته بیاید، جان، بوی، فروهر و روان را استویهاد از همزوری بپراکند (از یکدیگر جدا کردند) دوباره یکی سازد (= به هم پیوندند) و چهره و آینه را بیاراید و در نیکی که به روان رسد، همگی، شریک (= انباز) باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند ». بخوبی میتوان دید که نیرو سنگ، پیوند دهنده بخشهای گوناگون هستی انسانست. این اندیشه در باره هستی انسانست که در بخش چهارم بندهشن، پاره ۳۳ میآید. البته این اندیشه، موازی با همان اندیشه ساختار هستی هر جانی به طور کلی میباشد که در پاره ۲۵ همین بخش میآید. بخشهای هستی انسان و جانور، در همان دم مرگ، با خدایان، که اصلشان هستند، و بخش پاره ناشدنی از آنها هستند، میآمیزند. مرگ ما شادی و ملاقاتست گرترا ماتمست، روزین جا (مولوی) آنجا همه آمیخته چون شکر و شیر

وینجا همه آویخته در جنگ و نبردیم

آنجا شه شطرنج بساط دو جهانیم

وینجا همه سرگشته تر از مهره نردیم

چرخ‌یست کزان چرخ ، چو یک برق بتابد

بر چرخ برآئیم و زمین را بنوردیم

چون در فرهنگ زنخدائی ، مرگ به معنای معدوم شدن نیست ، چون معدوم شدن ، بریده شدن از جانان = از سیمرغ است که محالست . (برق وابر = سنگ = سیمرغ + بهرام ، پادشاه شطرنج = بهرام + سیمرغ) . واژه « فنا شدن » خود واژه « وَن » است . وَن ، درختیست که درخت بسیار تخمه نامیده میشود ، و همه زندگان به او باز میگرددند ، و این بازگشت به « وَن + وَا » را « فناشدن » نامیده اند . طبعا نیروسنگ ، نه تنها آمیزنده و پیوند دهنده این بخشها در وجود انسان به همست ، بلکه آمیزنده و پیوند دهنده خدایان مربوطه نیز هست که « جان = باد = بهرام و سیمرغ ، بو = رام ، فروهر = فروردین یا ارتافرورد » باشد ، و طبعا این نیروسنگ ، یکی از خویشکاریها و چهره های همان بهمن است ، که این همانی با « آم » دارد که به نیرومندی هم ترجمه میگردد.

در همباز = انباز = انباغ = همبغ = نیروسنگ شدن است ، که همه باهم میتوانند از نیکی ، شادی پذیرند . امکان پذیرش شادی از نیکی ، آنگاهست که همه بخشها ، همآهنگ شوند و به هم به پیوندند و یک نیرو بشوند . این در جامعه ، بدان معناست که در همآهنگی همه بخشهای جامعه و همال شدن همه ، میتوانند از « شادی اجتماعی » بهره ببرند . از این رو نیروسنگ ، نقش مهم در اجتماع و سیاست و اقتصاد دارد . چنانچه این رد پای کوتاه از این نقش نیروسنگ در بندهشن (بخش یازدهم ، پاره ۱۷۷) باقی مانده است که « ایزد نیروسنگ با آن کیان و یلان به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . در باره تخمه - دودمان - کیان گوید که او ، آنرا بیفزاید . چنین گوید که

به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند . نیروسنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیر به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند .»

حکومت آرمانی کیانیان ، در فرهنگ ایران ، با همین نیروسنگ = بهمن کار دارد . در اثر واقعیت بخشیدن این همآهنگی و برابری همه اجتماع با همست که کیانیان ، پیوستگی و آمیختگی با خدایان داشتند . « تاج کیانی » که سپس ساسانیان غصب کردند و از آن خود شمردند ، نماد آرمانی بود که از فرهنگ زنخدائی برخاسته بود ، که فرسنگها از « حکومت دینی زرتشتی » فاصله داشت . البته برغم این واقعیت ، تاجی که همه شاهان ساسانی بر سر میگذاشتند ، همیشه نمادهای فرهنگ سیمرغی ماند ، و این نشان میدهد که مردم ایران ، پای بند آن ارزشها بوده اند ، و شاهان با چنین « تظاهری » ، حقانیت خود را به حکومت می یافتند ، نه به دلیل ترویج انحصاری الهیات زرتشتی که به نهایت تعصب و تنگی رسیده بود .

همان واژه شریک که انباز باشد (در بخش ۳۰ پاره ۳۳ گزیده های زاد اسپرم که در پیش آمد) ، درست برابر با خود واژه نیروسنگ است . و اصطلاح « همزوری » که در متن آمده ، باز همان معنای « نیروسنگ » است . اگر دقت شود (برغم دستکاری موبدان) میتوان شناخت که همان داستان آفرینش بهروج الصنم ، جفت نخستین جهان و انسان است ، که در حقیقت ، « تخم عشق » است که از آن ، جهان ، پیدایش می یابد . چون سیمرغ ، دو چهره دارد ۱- رام و ۲- ارتافرورد که این همانی باهم دارند . پس برمیگردیم به همان بهروج الصنم که بهرام + رام (= ارتافرورد یا سیمرغ) باشد ، که جفت آفرید یا همزاد یا گواز چهرند . که انطباق با تخم انسان در تقویم (= گاهنبار پنجم) دارد . در تقویم ، پنج خدا در تخم انسان عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ۴- بهرام ۵- رام . سروش و رشن ، خدایانی هستند که روند زایش و پیدایش انسان و جهانند . تخم انسان و جهان ،

همیوخی (ham-juxihst=ham-doshast) یا « عشق ورزی » بهرام و سیمرغ باهمست . و چنانکه دیده میشود واژه « یوخ » ، درست همان واژه « جفت » است ، و به آسانی میتوان دید که یوخ ، همان واژه « یوغ » و « جوغ » و واژه « جوت » در کردی است . در اوستا یوختن **juxtān** ، جفت شدن است . در فرهنگ معین میآید که « جوغ » ، قطعه چوبیست که بدان دوشانه دوگاو را به هم می بندند ، و سپس گاو آهن و دیگر ابزارها را به آن پیوسته ، و این چنین از نیروی پیوسته دوگاو ، بهره میگیرند . از جوغ ، میتوان به یک نیروی پیوسته آندو رسید . البته دوگاو ، باهم چهار شانه دارند . در افغانی هم ، به یوغ ، جوغ میگویند . در کردی واژه جوت ، همان جفت است ، و بخوبی میتوان دید که جوت ، هم به معنای جفت + هم به معنای شخم + هم به معنای دوگاو شخم زن + و هم به معنای صمیمی + و هم به معنای همسر است . شخم زدن ، تصویر همان همآغوشی و جفت شدن خیش با زمین بوده است ، چنانکه حتا نزد ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم نیز ، کشتن ، هم افشاندن تخمه + و هم انداختن نطفه در زهدان است . جوت بون = بهم چسبیدن + باهم ساختن ، جوت به نده = کشاورز + مالک ابزار کشاورزی ، جوتکه = از دواج ، جوته = دوقلو + همپایه . **یوخ = یوغ = جوغ = یوژ** ، یک تصویر بنیادی برای بیان نخستین آفرینش گیتی و انسان است که دارای برآیندهای فراوان است . این اصطلاح ، که تصویر این پیوند اصلیت که جهان و انسان از آن پیدایش یافته ، دارای معانی گوناگون است که همه متمم هم هستند . ما برای دستیابی به غنای این تصویر ، میتوانیم از بررسی برآیندهای گوناگون آن ، که در زبانهای همسایه هایمان ، باقی مانده اند ، واز یک فرهنگ متأثر شده اند ، بهره ببریم ، و محتویات اصلی این تصویر را پیدا کنیم . آفرینش (که همان راستی) باشد ، عبارت از **گردونه** ایست که از نیروی واحدی (= یوغ) که از پیوند دوگاو ، یا دواسب ، پیدایش یافته ، کشیده یا رانده میشود . در رام یش ، این

اندروای است که نیروی راندن سپنتامینو و انگرامینو هر دو را دارد (رام یش ، پاره ۳۳) ، و بالاخره سناویدک است که میخواهد انگرامینو را از دوزخ ، و سپنتامینو را از گرزمان ، بیرون کشد تا باهمدیگر ، **گردو نه آفرینش** را بکشند (زامیاد یش ، پاره ۳۳) . و این سناویدک ، همان تصویر زشت ساخته شده اندروای است (سناویدک = سن + وای + داک = سیمرغ + اندروای + مادر) ، چون الهیات زرتشتی برضد چنین تصویری از آفرینش بود . در کردی « **نیر** » ، به معنای « یوغ » است ، که همان نیرو باشد . در عربی هم نیر ، یوغ است . پس بخوبی میتوان دید که « نیروسنگ » به معنای « جفت بهرام و سیمرغ » بوده است . چنانچه خود واژه « **ساقه = سانگه = سنگه** » در برهان قاطع به معنای **دم الاخوین** است ، که همان « همآغوشی بهرام و رام » است . چون دم ، که خون است ، مانند شیر و افشرد و آب ، بیان آمیختگی بهرام و سیمرغست . آمیختن ، پیوستن ، جفت شدن = یوختن = یوغ شدن ، نیروئی واحدی ، فراسوی آنها پدیدمیآورد . آمیختگی در گستره معنایش (زن و مرد + بخشهای درون یک انسان + افراد اجتماع ..) ، سرچشمه توانائی بود . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « آمیختگی » را بسیار یکسویه تعبیر میکرد ، و آنرا فقط در همان راستای شهوت جنسی میفهمید ، و پلشت و زشت و مسخ میساخت . به همین علت بود که این زرخدا را با تصویر « اهریمن » باهم این همانی داد . البته در حقیقت ، چنین نبود . انحطاط و فساد اخلاقی بود ولی ، خود اندیشه ، فراسوی این انحطاط و فساد بود ، و زرتشت درست برضد این انحطاط و فساد برخاسته بود ، نه برضد اندیشه . فرهنگ زرخدائی ، **دو جهان بریده از هم نداشت** ، و **آمیختن** ، « **طیف همه مهرها باهم** » بود که از هم گسستنی نیستند . واژه **مهر** نیز که از همین ریشه آمیختن ساخته شده ، به معنای « **طیف از هم جدا ناپذیر همه مهرها** » است . مهر جنسی + مهر به پدر و مادر + مهر به خانواده + مهر به روستا + مهر به میهن + مهر به آموزگار + مهر به بشریت ، مهر به طبیعت ، همه طیف یک مهرند ، که

خدا نام دارد. خدا، پیوند همه مهرها به همست. در جهان بینی ایرانی، نباید میان «ایمان به یهوه یا مسیح» و «محبت به فرزند و خانواده» یکی را فقط برگزید، که در واقع در داستان ابراهیم و قربانی اسحاق طرح میگردد. این برضد مفهوم مهر ایرانیست. مهر به فرزند (مانند اسحاق و یا اسمعیل) هم، بخشی از مهریست که خدا نام دارد. خدا، این همانی با همه مهرها دارد. از این رو مفهوم «مهر» ایرانی، بکلی با مفهوم محبت یهودی و مسیحی و اسلام، تفاوت کلی دارد. با این همانی دادن مفهوم آمیختن با شهوت جنسی خالص، و این همانی دادن اهریمن با این زرخدای شهوت پرست، موبدان، تصویر تازه ای از اهورامزدا ساختند که ضد مفهوم زرتشت از «مزدا اهوره» بود، چون اصطلاح مزدا اهوره که پیوند مزدا با اهوره است، اصل مهر و عشق است. اهورامزدا، چنانکه موبدان زرتشتی گفتند، در اصل سرور دانا نیست، بلکه «اصل مهر و عشق» است. با تصویری که موبدان زرتشتی، جعل کردند، اهورامزدا، خویشکاریش در آفرینش، پیکار با این «اهریمن شهوت = آمیزندگی» است. اهریمن میخواهد، همه جهان را شهوتی یا شهوانی سازد، و تنها کار اهورامزدا اینست که اهورامزدا، فقط برضد این اهریمن، پیکار میکند. ولی در لابلای دستکاری این متون، معانی اصلی نیز هنوز باقیمانده است. مثلا در بخش نخست بندهشن، پاره ۳ میآید که «میان ایشان - اهورامزدا و اهریمن - تهیگی بود که وای است که آمیزش، بدوست «الهیات زرتشتی، مفهوم «میان» را در اینجا بکلی دگرگون میسازد. میان، تهیگی، به معنای بریدگی و پارگی و جدائی است. میان و تهیگی، در فرهنگ زرخدائی، بکلی معنای وارونه این را دارد. در این پاره، اقرار میشود که «وای» آمیزنده دوزخ (واضداد) است. ولی نمیتواند میان اهورامزدا و اهریمن، آمیزش بدهد. از این پس، نویسنده، فراموش میکند که وای، اصل آمیزش است، و اهریمن را هم اصل آمیزش میداند. آنچه در پاره چهارم همین بخش، میآید، بسیار جالب است. الهیات زرتشتی، حالت نخست

آفرینش را که مینوئی مینامد، و آرمان کمال در الهیات زرتشتی بوده است ۱- بی اندیشگی ۲- بیحرکتی ۳- و ناملموس بودنست. ولی با «آمیزش اهریمن است که این سه ویژگی به جهان میآید. جنبش و اندیشیدن، پیآیند آمیزش است. به عبارت دیگر، اندیشه و حرکت، پیآیند آمیزش اهریمن با جهانست. همچنین سپس میتوان دید که توانائی (که هم معنای نیرو هست) پیآیند آمیزش است.

بندهشن، بخش نخست، پاره ۳ میآید که هرگز دانست که اهریمن «... بیامیزد. پس او به مینوئی، آن آفریدگان را که برای مقابله با آن افزار در بایست فراز آفرید. سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه، بی حرکت و ناملموس بودند». آنگاه اهورامزدا از پیش آگاهی میداند که «اگر او - اهریمن - را زمان کار زار تعیین نکنم آمیختگی، همیشگی خواهد بود و او را توانائی خواهد بود در آمیختگی آفرینش، نشستن و آن را از آن خویش کردن». «افزار» هم، معنای «نیرو» را دارد (واژه نامه ماک کنزی). برای جلوگیری از ویژگی آمیزندگی اهریمن، یک راه هست و آن «بریدن زمان» است. تعیین زمان، بریدن زمان است. در فرهنگ زرخدائی، چنانچه از همان تصویر درخت ماه و سی شاخه که سی روز باشد (در داستان زال و پرش موبدان)، میتوان دید که زمان، یک روند روینده است، و همیشه این تخمست که باز میروید و طبعاً هیچ بریدنی در آن نیست. در تحفه حکیم موعمن می بینیم که زروان، زمان، همان خزم = زرخدا دی است. بریدن زمان (که همان تصویر شق القمر در اسلام است)، گزند بسیار ژرف و کشنده ای، به روان و فرهنگ و سیاست و روند اندیشگی ایران زد. بریدن زمان، تصویری بود که معانی گوناگون داشت. چون ماه، سنجه زمان است و در عربی به ماه، شهر میگویند که همان خشتی است که به معنای زن است و ماه و رام و گوشورون (جانان) و بهمن، چهار چهره سیمرغند. یک معنای بریدن زمان، نفی «قداست جان» بود. چون هنوز در چهار روزی

که به این خدایان نسبت داده میشوند، زرتشتیان نه میکشند و نه گوشت میخورند و این چهار روز، «نا بُر» خوانده میشود، به سختی دیگر، روزهایی که حق کشتن نیست. بریدن، معنای کشتن دارد. شق القمر، یعنی کشتن ماه، که همان «جایگاه تخمه های همه زندگان» است. و درست خواهیم دید که روشنی در فرهنگ مهرگرایان، این همانی با تیغ و خنجر و کارد داده میشود. نور، میبرد. به همین علت هست که اهورامزدا، با دانش از همه چیز آگاهی = روشنی، زمان را میبرد. البته این ویژگی که برابر نهادن عقل کل (و سپس عقل بطور کلی) با روشنی باشد، تاریخ را میدان خونریزی و خونخواهی میسازد، چون «فکر روشن = روشنفکری = منور الفکری»، اصل خشونت و سختدلی و بی عاطفگی میگردد. انسان برای کسب قدرت یا منافع اقتصادی، برغم افراشتن پرچم حقوق بشر، ملل را به خاک و خون میشد، چون اوپژکتیو، روی کسب قدرت و سودهایش میانداشد. انسان باید بدون دخالت عاطفه و احساسات، بیندیشد، و این شیوه اندیشیدن را امروزه اوپژکتیویته objectivity مینامند، و اصل علم و راسیونالیسم rationalism شمرده میشود. ویژگی روشنی، بریدن = یا نفی قداست جان و زندگی شده است. بریدن زمان، برای پایان دادن به وجود اهریمن، درست تولید اهریمن ناشناخته دیگر میکند، که همان درک دانش = نور، به عنوان اصل برنده و جدا سازنده است. مسائل امروزه ما، ریشه های چندین هزارسال در روان و اندیشه و واژه های ما دارند. با مرهم کاری سیاسی، این زخمها را نمیشود چاره کرد.

عدس (دوشاخ) = نیروسنگ = دم الاخوین = نسک

دستیابی به مفهوم «نیروسنگ» و «یوغ = یوخ = جوغ = یوز = جوت = جفت

«، و «دیس = دیز» برای درک تصویر نخستین آفرینش جهان و انسان ضروریست، چون شالوده فرهنگ ماست، و راهی جز این نیست که ما از معلومات خرده و پاشیده در اینجا و آنجا نهایت بهره برداری را بکنیم و تنها بشیوه ای که موبدان زرتشتی، نیروسنگ را معنا میکنند، بس نکنیم. آشنائی با ژرفای این واژه ها، با کل جهان بینی آنها سروکار دارد و بسیاری از نکات را روشن میسازد. در مقدمه الادب زمخشری خوارزمی، می بینیم که واژه عدس، دارای این معناییست: ۱- نرسنگ ۲- مژو ۳- نسک. در کتاب (الطبر و تصعیدات، اسحق بن یعقوب کندی، ص ۱۰) می بینیم که نسک به معنای گونه ای از دم الاخوین است. عدس، نیروسنگ نامیده میشود. در گزیده های زاد اسپرم و در بندهشن می بینیم که عدس از شاخ گاوی که موبدان «گاو یکتا آفریده» میخوانند، ولی در حقیقت آفریده نشده، بلکه اصل جانهاست، عدس میروید. البته این گاو، دو شاخ دارد. پس عدس، مسئله پیوند دوشاخ به همست. در فرهنگ معین میآید که: «عدس گیاهی است که از تیره پروانه واران و دانه هایش یکی از مواد عالی غذائیت ... میوه اش حاوی دو دانه و نیامک است ... دانه های عدس، بشکل عدسیهای محدب الطرفین میباشد....». طبعاً واژه عدس باید همین معنی را هم بدهد. در خوارزمی به دو، «ادو» میگویند، و راهی جز این نمی ماند که واژه «عدس» معرب واژه «ادو + اسی» میباشد که به معنای «دو تخمه» است. میوه عدس، غلافیست که در خود، دو تخم را به هم چسبانیده است. به همین علت نیز عدس و نامهای گوناگونش، یکی از برترین نمادهای «جفت آفرید = بهروج الصنم = یوغ = گواز» است، چون «گواز چهر» است، یعنی گوهرش، پیوستگی دو دانه به همست. نکته ای که در برابری دوشاخ گوش با عدس و با نرسنگ و با دم الاخوین به ما آشکار میشود، اینست که این دوشاخ گوشورون، یکی بهرام، و دیگری ارتافرورد (= فروردین = سیمرغ گسترده پر) است. البته شاخ، معنای نی هم